

# حزب سوسیال دموکرات آلمان: از «گوتا» تا «گُدرِسبرگ» و فراسوی آن

سعید رهنما



بازخوانی جنبش‌های فرمیستی سوسیالیستی (۸)



## ۱- رفرمیسم؛ پیش فرض‌ها و واقعیت‌ها<sup>۱</sup>

### ۲- احزاب سوسیال‌دموکرات و کارگری

#### ۱-۲

حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به‌عنوان یک حزب برنامه‌محور، در مسیر طولانی زندگی خود که دوره‌های امپراتوری آلمان، جنگ جهانی اول، دو انقلاب، جمهوری وایمار، سلطه‌ی فاشیسم و جنگ جهانی دوم، اشغال متفقین، تجزیه‌ی آلمان، و وحدت آلمان را دربر می‌گیرد، چندین بار برنامه‌ی خود را تغییر داده است. برنامه، به‌مثابه مهم‌ترین سند عام، راهنمای عمل و دورنمای سیاسی حزب در مقاطع زمانی مختلف بوده است. برنامه‌ها با نام شهری که اجلاس عمومی حزب در آن‌جا برگزار شده و به تصویب رسیده، شناخته می‌شود. این برنامه‌ها عبارتند از: گوتا (۱۸۷۵)، ارفورت (۱۸۹۱)، گرلینتز (۱۹۱۹)، هایدلبرگ (۱۹۲۵)، باد گُلسبرگ (۱۹۵۹)، برلین (۱۹۸۹)، وهامبورگ (۲۰۰۷). مرور این برنامه‌ها و تحولات اجتماعی و سیاسی اثرگذار بر این برنامه‌ها و یا منتج از آن‌ها مسیر تحول و دگرگونی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را نشان می‌دهد. مطالعه‌ی تجربه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان درس‌های فراوانی، هم

<sup>۱</sup> برای مطالعه‌ی قسمت‌های مختلف بخش اول نگاه کنید به:

- [بازخوانی جنبش‌های رفرمیستی سوسیالیستی، برنشتاین](#)
- [معمای انگلس ۱۸۹۵](#)
- [کدام کائوتسکی](#)
- [رودلف هیلفردینگ و جنبه‌هایی از مارکسیسم اتریشی](#)
- [گنورگی پلخانف و سوسیال‌دموکرات‌های منشویک روسیه](#)
- [انقلاب بدون انقلاب: خوانش رفرمیستی از گرامشی](#)
- [عوامل ظهور و افول رفرمیسم سوسیالیستی](#)

برای طرفداران انقلاب بلافاصله‌ی سوسیالیستی، و هم طرفداران رفرمیسم سوسیالیستی، به همراه دارد.

### زمینه‌ی تاریخی

تاریخ مدرن آلمان را از چند مقطع مهم می‌توان بررسی کرد: یکی، از زمان صلح «وستفالی» در ۱۶۴۸ است، که به جنگ‌های سی‌ساله‌ی مذهبی و سیاسی سراسر اروپا - که در اصل به دنبال جنبش اصلاح‌طلبی پروتستان و درگیری با کاتولیسیسم آغاز شده بود - پایان داد، و به رسمیت یافتن حق حاکمیت دولت‌ها، از جمله حکومت‌های محلی آلمانی انجامیده بود. دیگری، از زمان انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا آغاز می‌شود، که آلمان نیز درگیر آن شد، و طی آن لیبرال‌های طبقه‌ی متوسط مشروطه‌خواه، خواستار برقراری حقوق و آزادی‌های مدنی شدند. اما به‌رغم شکست این مبارزات و نیز شکست تلاش‌هایی که برای وحدت آلمان به عمل آمد، زمینه‌های رشد وسیع و توسعه‌ی اقتصادی و صنعتی شدن کشور فراهم شد. اما قطعاً مهم‌ترین نقطه‌عطف تاریخ مدرن این کشور، به دوران به قدرت رسیدن بیسمارک باز می‌گردد. او از اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ که به سمت وزیر اول پروس، بزرگ‌ترین دولت امپراتوری آلمان، منصوب شد، با ایجاد یک بوروکراسی کارآمد و حکومتی تمامیت‌گرا، بخش‌های مختلف آلمان را متحد کرد. در ۱۸۷۰ که لویی ناپلئون، امپراتور فرانسه را شکست داد و او را در جنگ دستگیر و پاریس را محاصره کرد - امری که به تشکیل کمون پاریس در ۱۸۷۱ انجامید - بیسمارک قدرت خود را بیش از پیش در داخل آلمان و در اروپا، مستحکم کرد. او در ۱۸۷۱ اولین صدراعظم امپراتوری آلمان شد و آلمان متحد و یکپارچه را به

وجود آورد،<sup>۱</sup> و این امر، به‌جز در مقطع بحرانی که از اواسط دهه‌ی ۱۸۷۰ اروپا را فراگرفت، رونق اقتصادی و صنعتی شدن سریع آلمان را به دنبال داشت.

در ۱۸۷۱، قانون اساسی آلمان، رایشتاگ (پارلمان) را با حق رأی همگانی (مردان) در سطح فدرال به‌وجود آورد. اما پارلمان، خود اختیار وضع قوانین را نداشت، و تنها حق بحث درباره‌ی لوایح دولت را داشت. در پروس، حتی حق رأی عمومی نیز به‌رسمیت شناخته نشد و انتخابات مجلس ایالتی (دی‌یت) بر اساس یک سیستم انتخاباتی مبتنی بر طبقات اجتماعی و امتیازات بیش‌تر برای طبقات حاکم، انجام می‌شد. برای نمونه، مایکل هرینگتون اشاره می‌کند که بر اساس این رویه‌ی نابرابر حتی سال‌ها بعد در ۱۹۰۸، تنها شش سوسیال‌دموکرات با ۶۰۰ هزار رأی انتخاب شدند، در حالی که ۲۱۸ هزار رأی، ۲۱۲ محافظه‌کار را وارد دی‌یت [مجلس پروس] نمود.<sup>۲</sup> و به این ترتیب یونکرها، (اشراف زمین‌دار) در دی‌یت، و در دولت و ارتش پروس، و به‌نوعی در کل کشور آلمان، پرنفوذترین طبقه‌ی اجتماعی بودند.

بیسمارک به تغییر و تحولات عمده‌ای در آلمان دست زد. بعدها در رقابت با دیگر کشورهای اروپایی، به استعمار نیز روی آورد. او در ۱۸۸۴ میزبان کنفرانس ننگین تقسیم آفریقا بین قدرت‌های استعماری آن زمان، در برلین شد. دوران زمامداری او با رشد سریع صنعت همراه با رشد سریع طبقه‌ی کارگر که از روستاهای آلمان و نیز از کشورهای اروپای شرقی به سوی شهرها و مراکز صنعتی آلمان می‌آمدند، همراه بود.

---

<sup>۱</sup> Friedrich Darmstaedter, (۲۰۰۸), *Bismarck and the Creation of the Second Reich*, Transaction Publishers. And, Rosenberg, Arthur, (۱۹۳۶), *A History of the German Republic*, ۱۹۱۸-۱۹۳۰.

<sup>۲</sup> Michael Harrington, (۱۹۸۹), *Socialism: Past and Future*, Arcade Publishing, p.۴۶.

همزمان با رشد صنعت، سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر، ایده‌های سوسیالیستی و مارکسیستی نیز گسترش می‌یافت.

در پروس و دیگر ایالت‌های آلمان طیف متنوعی از جریان‌های سیاسی، از سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها تا سوسیالیست‌ها، به‌نمایندگی از طبقات مختلف اشراف و زمین‌داران، بورژوازی، خرده‌بورژوازی سنتی، و کارگران و دهقانان، در عرصه‌ی سیاسی حضور فعال داشتند. یونکرها که بسیاری از ایشان به سرمایه‌دار تبدیل شده بودند، از بیسمارک که خود یک یونکر بود، حمایت می‌کردند. بیسمارک نیز ضمن آن‌که از منافع آن‌ها دفاع می‌کرد، اما مستقل از آنها و دیگر سرمایه‌داران سیاست‌های خود را به پیش می‌برد - امری که مارکس در تحلیل خود آن‌را دولت بیسمارکی خواند - دولت‌تی که لزوماً «کمیته‌ی اجرایی» طبقه‌ی حاکم نبود.

با گسترش نفوذ سوسیالیست‌ها، که بیسمارک آن‌ها را دشمن رایش می‌خواند، به ویژه پس از تجربه‌ی کمون پاریس در ۱۸۷۱، او از تمامی جریان‌های چپ وحشت داشت. در ۱۸۷۲ که در انترناسیونال اول انشعاب شد و آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها هر یک انترناسیونال جداگانه‌ی خود را، که به سرخ و سیاه معروف شد، به وجود آوردند، بیسمارک گفته بود، «اگر سرخ و سیاه متحد شوند، سرهای تاجدار، صاحبان ثروت و امتیاز به لرزه خواهند افتاد.» (نقل به معنی) بیسمارک برای کنترل نفوذ سوسیالیست‌ها، ابتدا با لیبرال‌ها، به‌رغم آنکه با آن‌ها سخت مخالف بود، متحد شد. اما با رها کردن آن‌ها، به‌رغم آن‌که خود یک پروتستان متعصب بود و از کاتولیک‌ها نفرت داشت - با کاتولیک‌ها وحدت کرد. او در ۱۸۷۸ قانون ضدسوسیالیستی را از تصویب گذراند، و حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را که توسط طیفی از سوسیالیست‌ها تشکیل شده بود، غیرقانونی اعلام کرد. همچنین برای جلب حمایت کارگران از خود و دور کردن آن‌ها از حزب سوسیال‌دموکرات، سیاست‌های رفاه و تأمین اجتماعی را، که در واقع اولین نمونه‌ی دولت رفاه در جهان بود، به پیش برد؛ از جمله قانون بیمه‌ی

بیکاری در ۱۸۸۳، بیمه‌ی حوادث در ۱۸۸۴، و بیمه‌های بازنشستگی و از کارافتادگی در ۱۸۸۹ را می‌توان نام برد. سرمایه‌داران آلمانی نیز برای جلوگیری از موج مهاجرت کارگران آلمانی به آمریکا که سبب از دست دادن نیروی کار ماهر آلمان شده بود، از سیاست‌های رفاهی بیسمارک حمایت کردند. قانون ضد سوسیالیستی چندین بار تمدید شد، اما سرانجام در ۱۸۹۰، که با تغییر سریع دو امپراتور همراه بود و از نفوذ بیسمارک کاسته شده بود، همزمان با برکناری بیسمارک از مقام صدراعظمی، ملغی شد. با تمام تلاش‌های ضد سوسیالیستی، و به‌رغم ضربه‌های فراوانی که به سوسیالیست‌ها وارد شد، بیسمارک نتوانست آن‌ها و جذابیت سوسیالیسم را از بین برد.

### فردیناند لاسال و اولین تشکل حزبی کارگری آلمان

فردیناند لاسال، از هگلی‌های جوان و از سازمان‌دهندگان کارگران، در ۱۸۶۳ با ترکیبی از طرفداران خود، مارکس و باکونین، اولین حزب کارگری در آلمان را تحت عنوان «انجمن عمومی کارگران آلمان» (ADAV) به وجود آورد. لاسال در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکت داشت، و به «جرم» برانگیختن کارگران به شورش، دستگیر و زندانی شده بود. او از علاقه‌مندان مارکس بود و در «تحداییه کمونیستی»، و بعد در انقلاب ۱۸۴۸ با مارکس همکاری، و از نظر مالی نیز به مارکس کمک‌هایی می‌کرد، اما نظرات خودش را دنبال می‌نمود. لاسال به‌نوعی به مبارزه‌ی طبقاتی باور داشت و بر این اعتقاد بود که کارگران از طریق کسب حق انتخاب و دموکراتیزه کردن دولت قادر به تغییر جامعه به نفع خود خواهند بود. او دولت سرمایه‌داری را تنها ابزاری در دست طبقه‌ی سرمایه‌دار نمی‌دانست و معتقد بود که کارگران می‌توانند از دولت به نفع خود استفاده کنند. به‌علاوه، پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸، برخلاف نظر مارکس و انگلس، به این نتیجه رسیده بود که فاز انقلابی به پایان رسیده، و حال باید از طریق قانونی به تدریج امتیازاتی برای طبقه‌ی کارگر کسب کرد. از همین رو او از اولین کسانی بود

که بسیج برای حق رأی همگانی را به راه انداخت، و در این راه سعی بر برقراری رابطه با بیسمارک داشت. (لازم به یادآوری است که این تلاش‌ها به اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ که بیسمارک تازه به نخست‌وزیری پروس رسیده بود، مربوط می‌شود، و نه دوران صدراعظمی کل آلمان، که در آن زمان لاسال کشته شده بود.)

به قول هال در پیر لاسال نمونه‌ی بارز یک طرفدار سوسیالیسم دولتی بود، یعنی کسی که انتظار داشت سوسیالیسم از طریق دولت موجود برقرار شود، و تصور می‌کرد که می‌توان این کار را با دستگاه دولتی بیسمارک در پروس انجام داد. او به دنبال دامن زدن به «جنبش وسیع مردمی از پایین برای نیل به سوسیالیسم از بالا» بود، و امیدوار بود که بیسمارک را قانع کند تا با دادن امتیازاتی، به‌ویژه حق رأی همگانی، جنبش پارلمانی را به‌عنوان متحد دولت بیسمارکی، و در ائتلافی با آن، بر علیه لیبرال‌ها و بورژوازی سازمان‌دهی کند. وی در نامه‌ی معروفش به بیسمارک نوشت: «... طبقه‌ی کارگر به‌طور غریزی به دیکتاتوری تمایل دارد، مشروط به آن‌که به‌درستی قانع شود که دیکتاتوری منافع‌اش را به پیش می‌برد...»<sup>۱</sup>

مارکس (و انگلس) به دلیل سیاست‌های دوپهلوی لاسال نسبت به جمهوری خواهی و سلطنت، و نیز گرایش وی به بیسمارک، علاقه و اعتمادی به او نداشتند. هرچند که مارکس زمانی در مورد او گفته بود که لاسال با «بیدار کردن» طبقه‌ی کارگر آلمان «از خواب پانزده‌ساله» [از زمان انقلاب ۱۸۴۸]، «خدمت جاودانه»‌ای به این طبقه کرده است. اما به او ایراد داشت که تنها به لیبرال‌ها و سرمایه‌داران حمله می‌کند، در حالی که در مورد استعمار کارگران کشاورزی توسط یونکرها در پروس کاملاً سکوت می‌کند. مارکس و انگلس به‌ویژه از توهّمات و انتظارات او از بیسمارک منزجر بودند.

---

<sup>۱</sup> Hal Draper, (۱۹۶۶), *The Two Soul of Socialism*, ۵-Lassalle and State Socialism, in *New Politics* ۵, No. ۱, Winter.

در آن زمان طرفداران مارکس از نظر تاکتیکی به دنبال نوعی ائتلاف با لیبرال‌های «حزب مردم» بودند، در حالی که لاسال و طرفدارانش تلاش می‌کردند که به دولت بیسمارک نزدیک شوند، با امید کسب حق رأی همگانی، و این که به تعاونی‌های کارگری که لاسال به آن‌ها سخت باور داشت، کمک مالی کند. هرینگتون در توضیح این اختلافات به‌طور غیرمستقیم از انگلس نقل می‌کند که، «حتی اگر بورژوازی مبارزه برای آزادی‌های بورژوایی - آزادی مطبوعات، اجتماعات، تشکل و دیگر آزادی‌ها - را کنار گذاشت، حزب کارگری باید به مبارزه برای کسب این آزادی‌ها ادامه دهد.»<sup>۱</sup> به رغم این اختلاف نظر، لاسال از حمایت بسیاری در بین کارگران برخوردار بود، و اولین حزب کارگری بیش‌تر تحت تأثیر دیدگاه لاسالی بود؛ واقعیتی که حتی بعد از مرگ زودرس لاسال در یک دوئل عشقی در ۱۸۶۴، و در دوران‌های بعدی در مورد نه تنها بخش بزرگی از کادرهای حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، بلکه در مورد دیگر احزاب سوسیال‌دموکرات اروپا، نیز صادق بود. بی‌تردید از بزرگ‌ترین خطاهای لاسال توهمی بود که به بیسمارک داشت، و چه بسا اگر زنده مانده بود، خود او هم مشمول قانون ضد سوسیالیستی می‌شد.

### آیزناخی‌ها و اولین تشکل حزبی مارکسیستی آلمان

با ادامه‌ی اختلافات درون اولین تشکل کارگری، در ۱۸۶۹ جناح چپ حزب به رهبری اوگوست ببل و ویلهلم لیبکنخت از انجمن عمومی کارگران آلمان جدا شده و «حزب کارگران سوسیال‌دموکراتیک آلمان» (SDAP) پیرو برنامه‌ی آیزناخ (شهری در آلمان) را بنا کرد. ادوارد برنشتاین هم از فعالان جوان حزب بود. برنامه حزب با هدف «الغای سلطه‌ی طبقاتی» و «نظام مزدی»، و تأکید بر «آزادی سیاسی به‌مثابه پیش‌شرط آزادی اقتصادی طبقه‌ی کارگر»، خود را بخشی از «اتحاد بین‌المللی کارگران» اعلام و

<sup>۱</sup> Michael Harrington (۱۹۸۹), *Socialism*.... p.۴۵.



سلسله خواست‌هایی را مطرح می‌کند، که از جمله عبارت بودند از: حق رأی همگانی برای همه‌ی مردان بالاتر از ۲۰ سال؛ قانون‌گذاری مستقیم توسط مردم؛ الغای امتیازات مربوط به طبقات و مذهب؛ جدایی کلیسا از دولت و مدارس؛ تحصیل ابتدایی اجباری و رایگان بودن آموزش در تمام سطوح؛ استقلال دادگاه‌ها؛ الغای قوانین ضد مطبوعات، ضد تشکل، و اتحادیه‌های کارگری؛ محدودیت کار زنان، و ممنوعیت کار کودکان؛ مالیات بر درآمد تصاعدی؛ کمک دولتی به نظام تعاونی، و وام دولتی به تعاونی‌ها،...<sup>۱</sup> این حزب با جنگ پروس - فرانسه که ناپلئون سوم را شکست داد، مخالف بود و آن را جنگ امپریالیستی بی‌سمازک می‌دید. ویلهلم لیبنکخت و اوگوست بیل به‌خاطر عدم حمایت از اعتبارات برای جنگ با فرانسه و بسیج مخالفین جنگ، محاکمه و به دو سال زندان محکوم شدند.

### ایجاد حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و تحولات برنامه‌ای

در ۱۸۷۲ هر دو حزب کارگری، یعنی آیزناخی‌ها و لاسالی‌ها بطور جداگانه در انتخابات شرکت کردند، اما هیچ‌یک نتوانستند اکثریت آرای کارگری را جلب کنند. از این رو، اوگوست بیل، ویلهلم لیبنکخت، و برنشتاین کنگره‌ی وحدت با لاسالی‌ها را در شهر گوتا در ۱۸۷۵ تشکیل دادند و در نتیجه حزب کارگران سوسیالیست آلمان (SAPD) به وجود آمد. در این ائتلاف بزرگ بین طرفداران مارکس و لاسالی‌ها، جناح چپ در اقلیت بود، واقعیتی که در برنامه‌ی حزب منعکس شد. در انتخابات سال ۱۸۷۷ این حزب موفقیت بسیار در انتخابات پارلمانی کسب کرد، اما بی‌سمازک به بهانه‌ی توطئه‌ی سوءقصد به جان قیصر، که کوچک‌ترین ربطی به سوسیال‌دموکرات‌ها

<sup>۱</sup> The Social Democratic Workers Party, Eisenach Program, ۱۹۶۹,  
[http://ghdi.ghi-dc.org/sub\\_document.cfm?document\\_id=۶۸۸](http://ghdi.ghi-dc.org/sub_document.cfm?document_id=۶۸۸)

نداشت، قانون ضد سوسیالیستی را از تصویت پارلمان گذراند و حزب سوسیالدموکرات ممنوع اعلام شد، اما کادرهای آن به عنوان منفرد به مبارزات انتخاباتی ادامه می دادند و موفقیت‌های بیش‌تری نیز کسب کردند.

در ۱۸۹۰، در همان سال برکناری بیسمارک، حزب کارگران سوسیالیست در کنگره‌ی «هاله» نام خود را به حزب سوسیالدموکرات آلمان (SPD) تغییر داد، و بعداً در ۱۸۹۱ برنامه‌ی خود را مورد تجدیدنظر قرار داد؛ کاری که با تغییر شرایط چندین بار دیگر نیز تکرار شد.

حزب سوسیالدموکرات آلمان یک حزب برنامه-محور بوده، و از آن‌جا که اولین حزب چپ سوسیالیست جهان بود، پایه‌گذار این سنت برای دیگر احزاب چپ جهان نیز شد. برنامه به‌عنوان مهم‌ترین سند عمومی، راهنمای عمل و دورنمای سیاسی حزب در مقاطع زمانی مختلف بود و حزب در مسیر طولانی زندگی خود که دوران‌های امپراتوری آلمان، جمهوری وایمار، سلطه‌ی فاشیسم، اشغال متفقین، تجزیه‌ی آلمان، و وحدت آلمان را دربر می‌گیرد، چندین بار برنامه‌ی خود را تغییر داده است. برنامه‌ها با نام شهری که اجلاس عمومی حزب در آن‌جا به تصویب رسیده، شناخته می‌شوند. این برنامه‌ها عبارتند از: گوتا (۱۸۷۵)، ارفورت (۱۸۹۱)، گرتلیتز (۱۹۱۹)، هایدلبرگ (۱۹۲۵)، باد گلدزبرگ (۱۹۵۹)، برلین (۱۹۸۹)، وهامبورگ (۲۰۰۷). مرور این برنامه‌ها و عکس‌العمل‌ها نسبت به آن‌ها، و تحولات اجتماعی و سیاسی اثرگذار بر این برنامه‌ها و یا منتج از آن‌ها، مسیر تحولی و دگردیسی حزب سوسیالدموکرات آلمان را نشان می‌دهد.

## برنامه‌ی گوتا ۱۸۷۵، «نقد برنامه‌ی گوتا»، و نگاه‌ی نقادانه به نقد مارکس

### (دوران امپراتوری ویلهلم اول، صدراعظمی بیسمارک)

برنامه‌ی گوتا که برنامه‌ی کنگره وحدت بود، همان‌طور که اشاره شد، بر اثر نفوذ بیش‌تر لاسالی‌ها، برنامه‌ای محتاطانه و تا اندازه‌ای بیانگر نظرات لاسالی بود. زمانی که ایزناخی‌ها پیش‌نویس برنامه را برای مارکس فرستادند، مارکس سخت برآشفته شد و نقد مفصلی را همراه با نامه‌ای به ویلهلم برآکه، از رهبران آیزناخی‌ها، فرستاد تا با دیگر رهبران آن جریان در میان گذارد، و متن را به او بازگرداند. سال‌ها بعد در ۱۸۹۱، درست قبل از کنگره‌ی هاله که برنامه‌ی جدیدی برای حزب تدارک دیده می‌شد، انگلس این متن را همراه با مقدمه‌ای، تحت نام «نقد برنامه‌ی گوتا»<sup>۱</sup> منتشر کرد. این نوشته که یکی از شیواترین و قدرتمندترین آثار سیاسی مارکس است، از یک‌سو بیانگر جنبه‌های بسیار مهم و فوق‌العاده ارزشمندی از دیدگاه مارکس، از جمله تصور او از جامعه‌ی آینده است که در آثار دیگر او به‌صراحت منعکس نشده بود، و از سوی دیگر برخوردی بسیار سخت‌گیرانه و تندروانه نسبت به این برنامه‌ی وحدت، و عکس‌العمل شدید به تصمیم پیوستن پیروانش به جریانی بود که دیدگاه لاسالی بر

---

<sup>۱</sup> Karl Marx, (۱۹۷۰), "The Critique of the Gotha Program", Marx-Engels Selected Works, Vol. ۳, pp. ۱۳-۳۰, Progress Publishers.

چند ترجمه‌ی فارسی از نقد برنامه‌ی گوتا موجود است، از جمله مجموعه‌ی ارزشمند برنامه‌ی اصلی گوتا، مقدمه‌ی انگلس، نامه‌ی مارکس به برآکه، و نقد مارکس، ترجمه‌ی سهراب شباهنگ، اندیشه و پیکار، در پیوند زیر:

آن غلبه داشت. البته عامل دیگرِ عصبانیت مارکس شیاعت و اتهاماتی بود که باکونین و آنارشویست‌ها به مارکس وارد می‌کردند، از جمله به‌قول خودش در نامه به براکه، چنین القا می‌کردند که گویی تمام تصمیم‌های طرفدارانش از جمله این وحدت، مستقیماً از سوی مارکس هدایت می‌شود. انگلس در مقدمه‌ی نقد مارکس به «سختی بی‌رحمانه‌ای که در تجزیه و تحلیل این طرح برنامه به کار گرفته شده» اشاره می‌کند، و می‌گوید که «من برخی از عبارات و قضاوت‌های شخصی ... را حذف کرده‌ام» و اضافه می‌کند که اگر مارکس هم می‌خواست این متن را به‌طور عمومی در این مقطع منتشر کند، خودش همین کار را می‌کرد.

مارکس در این نقد، به نظریه‌های آشفته‌ای که در برنامه طرح شده، می‌پردازد. از جمله این ادعا که «کار تنها منشأ ثروت است...»، یا تأکید برنامه به نظریه‌ی بی‌پایه‌ی «قانون آهنین مردها». (بر اساس این نظریه‌ی عمدتاً مالتوسی، مزد کارگران در سطح حداقل تأمین معیشت‌شان تعیین می‌شود؛ اگر از آن حد افزایش پیدا کند، با رشد جمعیت و عرضه‌ی بالای نیروی کار، مردها بار دیگر به همان سطح حداقل افت پیدا می‌کنند، و اگر از آن حد پایین‌تر باشد، با کاهش عرضه‌ی نیروی کار، باز به همان سطح حداقل معیشت ارتقا می‌یابد.) لاسال این نظریه را قبول داشت و معتقد بود که با از بین رفتن کار مزدی، این قانون نیز از بین می‌رود. مارکس، همچون ریکاردو، این نظریه را از اساس نادرست می‌دانست. و بسیاری جنبه‌های دیگر که مارکس به‌درستی تناقض‌های نظری برنامه را با استدلال‌های قوی خود به‌خوبی نشان می‌دهد، و در مواردی نیز پیشنهاد‌های اصلاح مواد برنامه را طرح می‌کند.

اما بررسی و نقد مارکس از برنامه‌ی گوتا در پاره‌ای موارد دارای ابهاماتی جدی است که لازمست به آن‌ها پرداخته شود. اول آن‌که این یک برنامه‌ی وحدت با یک جریان کارگری غیرمارکسیستی است، و بنابراین برنامه نمی‌توانسته به‌تمامی مارکسیستی باشد، و سازش‌هایی از دو طرف لازم بود. این که آیا اساساً وحدت با یک

جریان غیرمارکسیستی کار درستی بوده یا نه ، امر دیگری است که مارکس مستقیماً به آن نمی‌پردازد ، و تنها بندهای مختلف برنامه را به نقد می‌کشد. شک نیست که چنین وحدتی انسجام و استقلال یک حزب چپ را از بین می‌برد و بسیار مسئله‌ساز می‌شود. اما از طرف دیگر هم این انتظار تلویحی که حزب مارکسیستی به تنهایی بتواند همه‌ی طبقه‌ی کارگر را - حال طبقات دیگر به کنار - بسیج کند و جامعه‌ی سوسیالیستی برقرار سازد، نیز حتی در آن زمان توهمی بیش نبود. در آغاز اشاره شد که یکی از دلایلی که رهبران آیزناخی‌ها به سراغ لاسالی‌ها رفتند، این بود که در انتخابات سال ۱۸۷۲ در آلمان، هیچ یک نتوانستند رأی اکثریت کارگران را جلب کنند، و واقعیت نیز این بود که اغلب کارگرانی که به سوسیالیست‌ها گرایش داشتند، بیش‌تر به لاسالی‌ها نزدیک بودند. (در همان سال، انترناسیونال اول هم دو پاره شده بود و بخشی از کارگران با آنارشیست‌ها مانده بودند.)

دوم آن‌که اگر خواست‌های سیاسی برنامه‌ی آیزناخی‌ها را (که در بالا به رئوس آن‌ها اشاره شد) با خواست‌های برنامه‌ی گوتا مقایسه کنیم، خواهیم دید که بسیاری از خواست‌های آیزناخی‌ها در برنامه‌ی گوتا انعکاس یافته، و حتی بر آن تأکید هم شده، و این به‌نوعی موفقیتی برای آن‌ها بوده است. خواست‌های سیاسی برنامه‌ی گوتا از جمله عبارت بودند از: حق انتخاب همگانی برای افراد ۲۰ سال به بالا؛ آزادی مطبوعات، آموزش اجباری و مجانی؛ بیش‌ترین حد ممکن حقوق و آزادی‌های سیاسی؛ حق نامحدود تشکل؛ ممنوعیت کار کودکان و تمام کارهایی که به سلامت و اخلاقیات زنان صدمه وارد می‌کند؛ وضع یک نظام مالیاتی تصاعدی واحد؛ وضع قوانین برای حفظ سلامت کارگران، کنترل بهداشتی منازل کارگری، بازرسی معادن، کارخانه‌ها،

کارگاه‌ها، و صنایع خانگی از سوی مقامات منتخب کارگران، و برقراری نظامی برای اجرای این قوانین...<sup>۱</sup>

مارکس در زمینه‌ی خواست‌های سیاسی برنامه‌ی گوتا به‌تنز می‌نویسد که «خواست سیاسی برنامه جز مناجات قدیمی دموکراتیک که همگان با آن آشنا هستند، چیزی ندارد... و این‌ها صرفاً انعکاسی است از خواست‌های حزب بورژوازی مردم...» («حزب مردم» در ۱۸۶۵ به‌وجود آمده بود و منافع بخشی از بورژوازی و طبقه‌ی متوسط را نمایندگی می‌کرد، و طرفدار دموکراسی لیبرالی و فدرالیسم بود. برخی از طرفداران مارکس هم در مقابل یونکرها و فئودال‌های پروس، سعی بر اتحاد عمل با این لیبرال‌ها داشتند.) در این‌جا همیشه این سؤال برای من مطرح بوده که اگر مارکس به این خواست‌های برنامه‌ی گوتا چنین ایرادی دارد، چرا این انتقادات را در مورد آیزناخی‌ها که شش سال قبل از این وحدت همین خواست‌ها را مطرح کرده بودند، و با احتمال زیاد مشورت‌هایی نیز با او داشته‌اند، طرح نکرد، و چرا آن‌ها را مناجات‌های بورژوازی نخواند.

به‌علاوه، بخشی از این برنامه برای آن زمان آلمان، حتی در مواردی تندروی‌هایی نیز داشت. مثلاً درست است که قانون «آهنین» مزدها بی پایه بود، اما برنامه به «الغای کار مزدی و هرگونه استثمار و از بین بردن هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی» اشاره می‌کرد، که در واقع برای آن زمان خواستی چپ‌روانه و نه راست‌روانه بود؛ چرا که الغای کارمزدی به فرض کسب قدرت، یک‌شبه عملی نخواهد بود، و واقعیت این است که انتظار مارکس نسبت به پایان کارمزدی در فاز پایینی کمونیسم، که در همین نقد برنامه‌ی گوتا آن را طرح می‌کند، نیز قابل‌بحث است. درست است که برنامه‌ی گوتا دورنمای بلندمدت جامعه‌ی موردنظر خود را روشن نمی‌کند، و این ایراد بزرگی است، اما این برنامه در واقع خواست‌های بلافاصله را - امری که در جنبش

<sup>۱</sup> Gotha Program, <https://history.hanover.edu/texts/gotha.html>

سوسیالیستی به برنامه‌ی حداقل معروف شد -- طرح می‌کند. فراموش نکنیم، که مارکس خود چند سال بعد در ۱۸۸۰، در دفاع از برنامه‌ی حداقل حزب کار فرانسه که پیش‌گفتار آن را خودش دیکته کرده بود، به ژول گد و پُل لافارگ، که برنامه‌ی حداقل را توهمات رفرمیستی خوانده بودند، سخت اعتراض کرده بود.<sup>۱</sup>

به‌طور کلی نقد مارکس از برنامه‌ی گوتا مبتنی بر انتظاری بود که او در آن زمان از سقوط بلاواسطه‌ی سرمایه‌داری و گذارِ مستقیم به «فاز اول کمونیسم» داشت. یکی از انتقاداتی که مارکس در مورد این برنامه طرح کرده بود، این بود که برنامه به «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» و «وضعیتِ آیندی جامعه‌ی کمونیستی» نپرداخته است.<sup>۲</sup> یا در مورد خواست برقراری یک نظام مالیاتی تصاعدی واحد، می‌گوید، «پیش‌فرض مالیات بر درآمد، وجود منابع درآمد گوناگون طبقات اجتماعی مختلف، و بر این اساس جامعه‌ی سرمایه‌داری است.»<sup>۳</sup> و اضافه می‌کند که حتی بورژواهای انگلیسی هم همین خواست را مطرح کرده‌اند. از این نکته می‌توان برداشت کرد که چون هدف جامعه‌ی کمونیستی است و در آن منابع درآمدی مختلف وجود ندارد، پس نیازی به طرح چنین خواستی نیست. تعجب این‌جاست که عین این خواست نه‌تنها در برنامه‌ی آیزناخی‌ها، که حتی در فهرست «اقدامات» *مانیفست کمونیست* (شماره ۲)<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> Marxists.org/archives/۱۸۸۰/۰۵/parti-ouvrier

<sup>۲</sup> Marx, K. (۱۹۷۰), *The Critique of the Gotha Program*, ... p.۲۶.

<sup>۳</sup> Marx, Karl, *The Critique of the Gotha Program*,... p.۲۷.

<sup>۴</sup> Marx, K. and Fredrick Engels, *The manifesto of the Communist Party*,  
<https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/Manifesto.pdf>, pp. ۲۶-۲۷

نیز آمده است. همین‌طور است ایرادی که به برنامه‌ی آموزش کودکان گرفته شده، و مشابه آن در مانیفست هم دیده می‌شود.

به‌هرحال، به‌رغم برخورد تند و قاطعانه‌ی مارکس و طرح انتقادات نظری بسیار مهم او، پیروانش در حزب تازه تأسیس با همین برنامه‌ی گوتا که در کنگره به تصویب رسید، باقی ماندند، و سال‌ها بعد با تغییر و تحولات سیاسی و اقتصادی که رخ داد، برنامه‌ی جدیدی را راهنمای عمل خود کردند.

تمامی دوران برنامه‌ی گوتا دوران سلطه‌ی بیسمارک و اعمال قانون ضد سوسیالیستی بود. از سوی دیگر به‌رغم توسعه‌ی صنعتی و سرمایه‌داری آلمان، رکود اقتصادی شدیدی نیز از اواسط دهه‌ی هفتاد قرن نوزدهم، مصادف با زمان تصویب برنامه‌ی گوتا، آلمان و سراسر اروپا را فرا گرفته بود و تا یک دهه ادامه داشت. برکناری بیسمارک و برطرف شدن تدریجی رکود اقتصادی، اوضاع سیاسی و اقتصادی جدیدی را به وجود آورده بود، و حزب با نام جدید خود «سوسیال‌دموکرات» SPD، و با امیدها و خوش‌بینی‌های فراوان، آماده‌ی تغییر برنامه و گسترش فعالیت‌های خود شد.

## برنامه‌ی ارفورت؛ ۱۸۹۱، گذار به سوسیالیسم، نقد انگلس

(دوران ویلهلم دوم، جنگ جهانی اول، انقلاب‌های آلمان، و دوره‌ی اول

### جمهوری وایمار، و صدراعظم‌های مختلف از جمله ابرت)

در ۱۸۹۱ تحت رهبری برنشتاین، بیل و کائوتسکی برنامه‌ی جدید و نسبتاً رادیکال‌تری از برنامه‌ی گوتا در ارفورت به تصویب رسید. پیر بزرگ حزب، اوگوست بیل با اطمینان به نزدیک بودن پایان سرمایه‌داری و ظهور نزدیک سوسیالیسم، در سخنرانی خود در کنگره می‌گوید اکنون دیگر اطمینان دارم که تنها چند نفر از ما حاضران در این جلسه روز بزرگ رهایی را نخواهند دید، و رزا لوکزامبورگ که در آن زمان



دختری بیست ساله بود، هیجان و شادی‌ای را که این گفته‌ی بیل در کنگره ایجاد کرد گزارش می‌دهد. برنامه بر پایان اجتناب‌ناپذیر و قریب‌الوقوع سرمایه‌داری و ضرورت مالکیت سوسیالیستی وسایل تولید تأکید کرد و خواستار ملی کردن نهادهای عمده‌ی اقتصادی بود. اما برای نیل به این هدف‌ها، به‌جای انقلاب، بر استفاده از مجاری حقوقی و مشارکت سیاسی تأکید داشت. استدلال این بود که ماهیت سرمایه‌داری سرنگونی آن را رقم خواهد زد و نیازی به انقلاب نیست. برنامه‌ی حداقلی حزب وظیفه‌ی بلافاصله‌ی سوسیالیست‌ها را تلاش برای بهبود وضع کارگران اعلام کرده بود.

مقدمه‌ی برنامه با نقش بسیار مهمی که کائوتسکی در تهیه آن داشت، با زبانی مشخصاً مارکسی، از جمله، تحولات سرمایه‌داری، پرولتریزه شدن فزاینده‌ی نیروی کار، تشدید تضادهای طبقاتی، و رهایی طبقه‌ی کارگر را توضیح می‌دهد، و بر ضرورت الغای مالکیت خصوصی وسایل تولید و «اجتماعی کردن» آن‌ها تأکید می‌کند. تأکید برنامه بر این است که این کار تنها توسط خود طبقه‌ی کارگر می‌تواند عملی باشد، چرا که «کلیه‌ی طبقه‌های اجتماعی دیگر به‌رغم تضاد منافی که با یکدیگر دارند، موجودیت‌شان بر پایه‌ی مالکیت خصوصی استوار است و هدف‌شان حفظ نظم موجود است.» در برنامه، دیگر از درک لاسالی دولت و استفاده از آن برای رهایی خبری نیست. برنامه طرح می‌کند که «مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بر علیه استثمار سرمایه‌داری، الزاماً یک مبارزه‌ی سیاسی است. بدون حقوق سیاسی، طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند مبارزه‌ی اقتصادی خود را به پیش برد و سازمان اقتصادی خود را توسعه دهد.» برنامه وظیفه‌ی حزب سوسیال دموکرات را «... شکل بخشیدن به مبارزات طبقه‌ی کارگر در یک جنبش آگاهانه و واحد...» اعلام می‌کند. همچنین، با اشاره به جهانی شدن تجارت و تولید، تأکید می‌کند که منافع طبقه‌ی کارگر در تمام کشورهای سرمایه‌داری یکسان و به هم پیوسته است، و بر این اساس طرح می‌کند که «رهایی طبقه‌ی کارگر وظیفه‌ای است که کارگران تمام کشورهای متمدن به‌طور مساوی در آن درگیرند.» برنامه اعلام

می‌کند که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان به دنبال کسب امتیاز و حقوق طبقاتی جدید نیست، بلکه خواهان «القای حاکمیت طبقاتی، و طبقات اجتماعی» و پایان بخشیدن به «هرگونه استثمار، و... ستم» اعم از «طبقه، حزب، جنسیت و نژاد»، است.<sup>۱</sup>

بر این اساس، برنامه سلسله خواست‌های خود را طرح می‌کند، که رئوس آن‌ها از جمله عبارت‌اند از: حق رأی همگانی و برابر برای تمام شهروندان بالای بیست سال بدون تبعیض جنسیتی؛ قانون‌گذاری مسقیم توسط مردم؛ آموزش همگانی برای حمل اسلحه و ایجاد میلیشیا به جای ارتش دائمی؛ لغو تمام قوانینی که زنان را در موقعیتی نابرابر نسبت به مردان قرار می‌دهد؛ لغو تمام قوانینی که بیان آزاد عقاید، و حق تشکل و تجمع را محدود می‌کند، و لغو هرگونه کمک از بودجه‌ی عمومی به امور کلیسایی و مذهبی و برخورد به این نهادها به مثابه انجمن‌های خصوصی که امور خود را به‌طور کامل خودشان تنظیم می‌کنند؛ سکولار کردن کلیه‌ی مدارس، آموزش ابتدایی اجباری، و آموزش رایگان، وسایل آموزشی رایگان، و غذای رایگان برای مدارس ابتدایی...؛ امور دادگستری و حقوقی رایگان؛ بهداشت رایگان و خاک‌سپاری رایگان؛ مالیات تصاعدی بر درآمد و مالکیت و ارث، لغو کلیه‌ی مالیات‌های غیرمستقیم، گمرکات و اقداماتی که ممکن است منافع عمومی را فدای امتیازات معدودی از افراد جامعه کند.

برنامه‌ی حزب در مورد حمایت از طبقه‌ی کارگر نیز سلسله خواست‌هایی را طرح می‌کند، از جمله هشت ساعت کار در روز، ممنوعیت استخدام کودکان کم‌تر از ۱۴ سال، ممنوعیت کار شبانه به‌استثنای صنایع و خدماتی که نیاز به کار شبانه دارند؛ ۳۶ ساعت استراحت پی‌درپی برای هر کارگر در هر هفته؛ و ممنوعیت دادن کالا به‌جای مزد؛ و بازرسی تأسیسات صنعتی و بهداشت کار توسط اداره‌ی کار فدرال، محلی و

<sup>۱</sup> Social Democratic Party of Germany, Erfurt Program, ۱۸۹۱,

<https://www.marxists.org/history/international/social-democracy/۱۸۹۱/erfurt-program.htm>

اتفاق‌های کار. برنامه علاوه بر این، برابری حقوقی کارگران کشاورزی و خانگی با کارگران صنعتی، تضمین آزادی تشکل، و دولتی‌شدن کل نظام بیمه‌های کارگری را با مشارکت جدی کارگران، مورد تأکید قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

واضح است که این برنامه، برنامه‌ای بسیار مترقی با هدف گذار به سوسیالیسم بود. رهبران حزب، پیش‌نویس طرح برنامه را برای انگلس هم فرستاده بودند، و او هم در نقد مفصلی که بر آن نوشت، ضمن طرح انتقادهایی، آن را تلویحاً تأیید، و اصلاحاتی نیز پیشنهاد کرده بود. انگلس می‌نویسد که «این طرح برنامه به نسبت برنامه‌ی قبلی (گوتا) بسیار بهتر است و باقی‌مانده‌های سنت‌های کهنه - اعم از لاسالی و سوسیالیسم عامیانه - عمدتاً حذف شده‌اند، و جنبه‌های تئوریک برنامه در کلیت خود مبتنی بر علم امروز است...»<sup>۲</sup>

از انتقادات بسیار مهم انگلس به برنامه‌ی ارفورت، توهم حزب نسبت به گذار مسالمت‌آمیز تحت هر شرایطی بود. او می‌گوید بسیاری از ترس برقراری مجدد قانون ضد سوسیالیستی، سعی دارند چنین القا کنند که نظام قانونی امروزی حاکم بر آلمان به قدر کافی مناسب آن است که حزب همه‌ی خواست‌های خود را بتواند از راه مسالمت‌آمیز کسب کند، و می‌خواهند خودشان و حزب را قانع کنند که جامعه‌ی امروزی در حال متحول شدن به سوسیالیسم است. انگلس می‌گوید البته «در کشورهایی که نمایندگان مردم قدرت را در دست دارند، می‌توان انتظار داشت که نظم کهن به شکل مسالمت‌آمیزی به نظم جدید تحول یابد»، اما در آلمان که دولت همه‌کاره

<sup>۱</sup> برنامه‌ی ارفورت، همان‌جا

<sup>۲</sup> Frederick Engels, (۱۸۹۱), "A Critique of the Draft Social-Democratic Program of ۱۸۹۱",

<https://www.connexions.org/CxArchive/MIA/marx/works/۱۸۹۱/۰۶/۲۹.htm>

است و رایشتاگ و دیگر نهادهای نمایندگی قدرتی ندارند، چنین انتظاری بی‌معنی است. انگلس به لیکنخت عطف می‌کند که گفته بود «رایشتاگ برگ انجیر (برای ستر عورت) استبداد است.»

ایراد بسیار مهم دیگر انگلس، مرتبط با انتقاد قبلی، به مسئله‌ی عدم اشاره به ساختار جمهوری مربوط می‌شود. او می‌گوید «اگر یک چیز مسلم باشد، این است که حزب ما و طبقه‌ی کارگر تنها در یک شکل جمهوری دموکراتیک می‌تواند به قدرت برسد.» وی اضافه می‌کند که قابل‌درک است که در شرایط سیاسی کنونی آلمان نمی‌توان مشخصاً خواست نظام جمهوری را در برنامه طرح کرد، اما به این نکته‌ی جالب اشاره می‌کند که در کشوری که حتی نتواند یک حزب جمهوری‌خواه داشته باشد، بسیار خطا است تصور کنیم که می‌توان جامعه‌ی کمونیستی را از طریق مسالمت‌آمیز مستقر کرد.

به‌هرحال، برنامه‌ی ارفورت با تغییراتی به تصویب کنگره رسید، و در طول سه دهه و در یکی از حساس‌ترین و بحرانی‌ترین دوره‌های حیات حزب که از جمله یک جنگ جهانی، چندین انشعاب، دو انقلاب، نظام جمهوری، و به قدرت رسیدن سوسیالیست‌ها را تجربه کرد. این برنامه تا پایان دوره‌ی اول جمهوری وایمار، تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود. این حزب به بزرگ‌ترین حزب سیاسی آلمان و بزرگ‌ترین حزب سوسیالیست جهان نیز تبدیل شده بود، و با فعالیت‌های وسیع خود در عرصه‌های آموزشی، فرهنگی و سیاسی میان کارگران و اتحادیه‌های کارگری، و در میان دیگر طبقات محبوبیت فراوانی یافته و در آغاز جنگ جهانی اول، بیش از یک میلیون عضو و بیش‌ترین تعداد کرسی را در رایشتاگ دارا بود. اقتصاد آلمان نیز با زیرساخت‌های بسیار پیشرفته به‌سرعت در حال رشد بود. اتحادیه‌های کارگری، اعم از سوسیالیستی و آنارکوسندیکالیستی، با بالاترین میزان عضویت در جهان آن زمان، از سیاست‌های رفرمیستی که از سوی

سوسیال دموکرات‌ها طرح می‌شد، حمایت می‌کردند. اما با شروع جنگ جهانی اول، بحران‌های ناشی از ادامه‌ی آن و اثرات مخرب‌اش بر شرایط کاری و زندگی کارگران، از جمله کمبود مواد غذایی، کمبود زغال سنگ، تورم و افت دستمزدهای واقعی، به تغییر شرایط و گسترش ناراضی فزاینده‌ی کارگران انجامید.

با شروع جنگ، اختلافات درونی حزب نیز شدت گرفت. گرایش اولیه‌ی سوسیال دموکرات‌ها مخالفت با جنگ بود، اما بخش عظیمی از کارگران که بدنه‌ی اصلی حزب سوسیال دموکرات را تشکیل می‌دادند، در شروع جنگ با آن موافق بودند و هرگونه مخالفت با آن را حرکتی غیر وطن‌پرستانه قلمداد و محکوم می‌کردند. نمایندگان حزب سوسیال دموکرات در رایشتاگ از «سرزمین پدری» دفاع می‌کردند، و به اتفاق آرا — به استثنای کارل لیبکنخت، (پسر و بلهلم لیبکنخت، از پایه‌گذاران حزب) — به اعتبارات جنگی رأی مثبت دادند، و از آن پس در طول جنگ نیز هر زمان که دولت خواستار افزایش اعتبارات جنگی می‌شد آن‌را تصویب می‌کردند. این سیاست مغایر با موضع بین‌الملل دوم در مورد جنگ‌های سرمایه‌داری بود. از آن بدتر، حزب با «آتش‌بس مدنی» (قطع فعالیت‌های حزبی در طول جنگ) نیز موافقت کرد. اتحادیه‌های طرفدار حزب نیز هرگونه سیاست مقابله با دولت و اعتصاب را کنار گذاشتند. رهبری جناح راست، مخالفین جنگ را نیز از حزب اخراج می‌کرد. سیاست‌های بسیار سازش‌کارانه‌ی اکثریت سوسیال دموکرات‌های SPD رابطه‌ی دولت قیصر با این حزب را بهبود بخشید و حتی چند مقام دولتی کم‌اهمیت هم به سوسیالیست‌ها واگذار شد.

اعضای ضد جنگ و جناح چپ که به اسپارتاکیست‌ها معروف شدند، برای مقابله با جناح راست گرد هم آمدند. در واکنش به اخراج مخالفان جنگ توسط رهبری SPD، اسپارتاکیست‌ها و دیگر سوسیالیست‌های چپ، همراه با صلح‌طلبان میانه‌رو، شامل ریویزیونیست‌ها (طرفداران برنشتاین)، و سانتریست‌ها (طرفداران کائوتسکی)،

در ۱۹۱۷ در گوتا وحدت کردند و، با انشعاب از SPD، حزب جدیدی به نام «حزب سوسیال‌دموکراتیک مستقل آلمان» (USPD) را به وجود آوردند.<sup>۱</sup> این انشعاب بزرگی بود که کم‌تر از نیمی از اعضای حزب را از آن جدا کرد، و سرآغاز سلسله انشعابات شد که حزب اصلی را از جناح‌های چپ تهری و جناح‌های اکثریت راست را تقویت کرد.

با انقلاب اکتبر روسیه و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، جنبش‌های کارگری در آلمان شدت گرفت. در کارخانه‌های آلمان، رهبران اعتصاب «شورا»ها را به سبک کمیته‌های کارخانه‌های روسیه ایجاد کردند. در مناطقی از آلمان، «شورای کارگران – سربازان» به سبک سوویت‌ها ایجاد شدند و چند پادشاهی محلی را سرنگون و مقامات را اخراج کردند، اما در ساخت مالکیت تغییری ندادند، به امید آن که دولت سوسیال‌دموکرات این کار را خواهد کرد.

ادامه‌ی جنگ و مشکلات اقتصادی نارضایی‌ها را تشدید کرد. اعتصاب‌ها در برلین و بسیاری از شهرها گسترش یافت. حکومت به عقب‌نشینی دست زد و اعلام اصلاحات کرد. یکی از شاهزاده‌های میانه‌رو به صدراعظمی برگزیده شد، و حزب سوسیال‌دموکرات پس از مذاکرات و شرط و شروطها و تردیدهای بسیار برای اولین (و آخرین) بار وارد دولت قیصر شد. شورش ملوانان و کارگران زمینه‌های انقلاب ۱۹۱۸ را فراهم می‌آورد.<sup>۲</sup> از آن‌جا که شرط آتش‌بس متحدین استعفای قیصر و تمامی

<sup>۱</sup> Morgan, David W. (۱۹۷۵) *The Socialist Left and the German Revolution; History of the German Independent Social Democratic Party*, ۱۹۱۷-۱۹۲۲, Cornell University Press.

<sup>۲</sup> Ryder, A. J. (۱۹۶۷) *The German Revolution f ۱۹۱۸; A Study of German Socialism in War and Revolt*, Cambridge University Press.  
Broue, Pierre, (۲۰۰۶), *The German Revolution: ۱۹۱۷-۱۹۲۳*, Chicago, Haymarket Books

اعضای فامیلش، از جمله صدراعظم تازه منصوب شده بود، مسئولیت صدراعظمی به فردریک ابرت، رهبر حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، که بزرگ‌ترین حزب رایشتاگ بود، واگذار شد. حزب سوسیال‌دموکرات توافق بخشی از سوسیال‌دموکرات‌های مستقل را نیز جلب کرد و یک دولت ائتلافی تشکیل داد. ابرت برای جلب حمایت ارتش و جلوگیری از خرابکاری عناصر رژیم قبلی به توافق‌هایی با آن‌ها دست زد.

در چنین شرایطی، مبارزه‌ی سیاسی سه‌جانبه برای نوع نظام سیاسی تشدید شد: حزب سوسیال‌دموکرات خواهان یک نظام جمهوری پارلمانی، جناح چپ مستقل‌ها خواهان یک نظام شورایی، و سرمایه‌داران و طبقه‌ی حاکم به‌نوعی بازگشت به گذشته را خواستار بودند. شایدمان، نفر دوم حزب سوسیال‌دموکرات با عجله جمهوری آلمان را اعلام نمود. لیکنخت هم در محلی دیگر در برلین جمهوری سوسیالیستی آلمان را اعلام کرد. در آخرین روزهای سال ۱۹۱۸، اسپارتاکیست‌ها و جناح چپ مستقل‌ها، حزب کمونیست آلمان KPD را به‌وجود آوردند. (جزئیات انقلاب آلمان، جنبش اسپارتاکیست‌ها، تشکیل حزب کمونیست آلمان، و انقلاب دوم را قبلاً در [بررسی انقلاب‌های آلمان](#) طرح کرده‌ام.<sup>۱</sup>) در ژانویه‌ی ۱۹۱۹ دعوت به تظاهرات از سوی کمونیست‌ها بر علیه دولت که با ارتش سازش‌هایی کرده بود، از کنترل خارج شد، و به‌رغم اختلاف‌نظرها در مورد لحظه‌ی قیام، کمیته‌ی انقلابی عجولانه عزل دولت سوسیال‌دموکرات ابرت – شایدمان را اعلام کرد.<sup>۲</sup> دولت نیز از ترس تکرار تجربه‌ی

<sup>۱</sup> سعید رهنما، «انقلاب ۱۹۱۸ آلمان» *نقد اقتصاد سیاسی*.

<sup>۲</sup> Dauve, Gilles, Denis Authier, (۱۹۷۶), *The Communist Left in Germany*, ۱۹۱۸-۱۹۲۱, Internet archive.

Fowkes, Ben (۱۹۸۴), *Communism in Germany under the Weimar Republic*, Macmillan.

بلشویک‌ها در انقلاب روسیه اجازه داد که گروه شبه‌نظامی دست‌راستی «فرای کورپ» به اعتراضات حمله کند و در یک سرکوب خونین و وحشتناک بسیاری از جمله رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت را به بی‌رحمانه‌ترین وضعی به قتل رساندند. پس از وقوع این جنایت، مستقل‌ها از دولت کناره گرفتند.

در انتخابات مجلس مؤسسان در شهر وایمار، که احزاب مختلف، از لیبرال، محافظه‌کار، ملی‌گرا، تا سوسیال‌دموکرات، و سوسیال‌دموکرات‌های مستقل شرکت کردند (تنها حزب کمونیست با توجه به تصمیم اکثریت کنفرانس و برخلاف توصیه‌ی رزا لوکزامبورگ در انتخابات شرکت نکرد)، حزب سوسیال‌دموکرات با ۳۷ درصد بیش‌ترین رأی را آورد و سوسیال‌دموکرات‌های مستقل هفت درصد رأی آوردند. اولین دولت ائتلافی سوسیال‌دموکرات در جمهوری وایمار با ائتلاف با «حزب میانه» (کاتولیک)، و با حزب دموکراتیک آلمان تشکیل شد. ابرت رییس‌جمهور و شایدمان نخست‌وزیر شد.

جمهوری وایمار که تا ۱۹۳۳ و به قدرت رسیدن نازی‌ها دوام آورد، شرایط و اوضاع و احوال متغیری را طی کرد و پاره‌ای مورخان آن را به سه دوره‌ی متفاوت تقسیم می‌کنند.<sup>۱</sup> دوره‌ی اول از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳، یا دوره‌ی انقلابی و پسانقلابی، دوره‌ی است که به‌رغم مشکلات فراوان از جمله تورم وحشتناک، پرداخت غرامت‌های سنگین

---

Mishark, John W. (۱۹۶۷), *The Road to Revolution; German Marxism and World War ۱* – ۱۹۱۴-۱۹۱۹, Moira Books.

Weitz, Eric D. (۱۹۹۷), *Creating German Communism, ۱۸۹۰-۱۹۹۰: From Popular Protests to Socialist State*, Princeton University Press.

<sup>۱</sup> German Historical Institute, “German History in Documents and Images”, [http://germanhistorydocs.ghi-dc.org/subpage.cfm?subpage\\_id=۲۰۳](http://germanhistorydocs.ghi-dc.org/subpage.cfm?subpage_id=۲۰۳)



جنگ، بیکاری و ویرانی‌ها، ائتلاف چپ میانه یک سلسله سیاست‌های مترقی را به پیش برد، که یکی از مهم‌ترین آن‌ها هشت ساعت کار در روز بود. حزب کمونیست آلمان نیز از ۱۹۲۰ تصمیم به شرکت در انتخابات گرفت و همراه با سوسیال‌دموکرات‌های مستقل نیز که آن‌ها هم در انتخابات شرکت می‌کردند، با موضع استقرار یک نظام شورایی موفقیت‌های نیز داشت. حزب سوسیال‌دموکرات برای مقابله با خواست ایجاد شوراها، کارگری و کنترل کارگری که از سوی مستقل‌ها و کمونیست‌ها حمایت می‌شد، سازش‌هایی را بین اتحادیه‌های کارگری و کارفرمایان ترتیب داد.<sup>۱</sup> در ۱۹۲۲ به دنبال قتل وزیر خارجه توسط یک افراطی دست‌راستی، مستقل‌ها و حزب سوسیال‌دموکرات بار دیگر وحدت کردند و حزب سوسیال‌دموکرات متحد (VSPD) را به وجود آوردند، که پس از چندی با همان نام حزب سوسیال‌دموکرات به فعالیت ادامه داد. در ۱۹۲۳ بحران ناشی از عدم پرداخت غرامت و اشغال منطقه‌ای از آلمان توسط فرانسه و بلژیک، مشکلات اقتصادی و سیاسی حادتری را به وجود آورد. در این سال حزب کمونیست موفقیت‌هایی را در انتخابات به دست آورد، اما حزب ناسیونالیست سوسیالیست کارگری (نازی) نیز موفقیت‌های مهمی به دست آورد. در همین سال بود که هیتلر دست به کودتای ناموفقی زد.

دوره‌ی دوم از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹، احزاب راست و طرفدار سرمایه‌داران نفوذ بیش‌تری کسب می‌کنند. روابط بین حزب سوسیال‌دموکرات و حزب کمونیست و سوسیال‌دموکرات‌های مستقل (بخشی از مستقل‌ها که با ادغام با حزب سوسیال‌دموکرات مخالف بودند و با حفظ نام قبلی فعالیت می‌کردند) آرای طبقه‌ی کارگر را به شدت تجزیه کرد. حزب سوسیال‌دموکرات از ائتلاف دولت کناره‌گیری

<sup>۱</sup> Geoff Eley, (۲۰۰۲), *Forging Democracy: The History of the Left in Europe*, ۱۸۵۰-۲۰۰۰, Oxford University Press. P. ۱۶۶.

کرد، و دولتِ راستِ میانه با فشار صاحبان صنایع بسیاری از دست آوردهای کارگران پس از انقلاب را از بین بُرد؛ از جمله ساعت کار روزانه هشت ساعت به همان وضعیت قبل از انقلاب، در مواردی تا بیش از ۱۲ ساعت، بازگشت و سلسله اعتصابات کاری به شدت سرکوب شد. اما در ۱۹۲۸ حزب سوسیال دموکرات در انتخابات موقعیت بهتری یافت و با ائتلاف با حزب مردم (لیبرال محافظه کار) DVP دولت ائتلافی تشکیل داد، و پاره‌ای سیاست‌های تأمین اجتماعی و رفاهی برقرار شد.

در دوره‌ی سوم از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳، اوضاع به شدت تغییر کرد. این دوره مصادف است با بحران بزرگ اقتصادی در جهان و سرانجام موفقیت نازی‌ها در انتخابات. رییس جمهور هیندنبورگ یک کاتولیک دست‌راستی را به عنوان نخست وزیر انتخاب کرد و او با استفاده از یک ماده‌ی قانونی و حمایت جریانات راست، به بهانه‌ی شرایط بحرانی عملاً با فرمان و حکم حکومتی دولت را اداره می‌کرد. (در زیر به چگونگی انتأب هیندنبورگ اشاره خواهد شد.) بعد هم شاهد روی کار آمدن فاشیست‌ها بودیم. به‌طور کلی، در این مقطع ضمن آن که حزب سوسیال دموکرات که در شرایط جنگ و وضعیت انقلابی به قدرت رسید، نقش مهمی در استقرار نظامی دموکراتیک در دوره‌ی پسااستبدادی آلمان داشت، اما بزرگ‌ترین خطایش این بود که به سبب محافظه کاری، خود را تنها به کسب قدرت دولتی به امید ایجاد یک نظام سیاسی دموکراتیک دل‌خوش کرد، و کم‌ترین تعرضی به ساختار اقتصادی و اجتماعی ارتجاعی آلمان نکرد، و در قالب دموکراسی سیاسی، پایه‌های قدرت ارتجاع - یعنی ارتش غیردموکراتیک، قدرت اقتصادی اشراف یونکر، و صنایع سنگین و بزرگ - را دست‌نخورده باقی گذاشت. با آن که واضح بود حزب و دولت نمی‌توانستند مسئله‌ی اجتماعی کردن‌ها را کاملاً حل کنند، لاقلاً می‌توانستند پاره‌ای صنایع بزرگ و املاک بسیار وسیع را ملی کنند. اما چنین نکردند، و به قول مایکل هرینگتون، ساختار اجتماعی

بیس‌مارکی را دست نخورده حفظ کردند، تا تنها پانزده سال بعد بازیچه‌ی دست هیتلر و نازی‌ها شود.<sup>۱</sup>

## برنامه‌ی گُرتلیتز ۱۹۲۱، رفرمیسم راست

### (دوران دوم جمهوری وایمار)

در دوره‌ی دوم جمهوری وایمار، حزب سوسیال‌دموکرات دو برنامه‌ی جدید به تصویب رساند، یکی از آن‌ها در ۱۹۲۱ در گُرتلیتز<sup>۲</sup> بود. از همان آغاز دوران وایمار، تغییر و تحولات بزرگ و سریع، پایان سلطنت و آغاز جمهوری، و تبدیل شدن حزب از یک جریان اپوزیسیونی به حزبی با مسئولیت اداری امور دولت، و خروج و انشعاب بخشی از جناح‌های چپ، حزب را با مسائل متعددی روبه‌رو ساخته بود که به‌نظر رهبران حزب، برنامه‌ی ارفورت امکان پاسخ‌گویی به آن‌ها را نداشت. استقرار دموکراسی پارلمانی در دوره‌ی وایمار به تعداد احزاب افزوده و به پراکنده شدن آرا انجامیده بود. حزب سوسیال‌دموکرات تحت برنامه‌ی ارفورت که تا دوره‌ی اول جمهوری وایمار ظاهراً راهنمای عمل‌اش بود، در این زمینه، در عمل با تناقض پیچیده‌ای روبه‌رو شده بود. آن برنامه، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، از یک سو تمامی دیگر طبقات اجتماعی را حافظ وضع موجود می‌انگاشت، و خواستار آن بود که تنها با کمک طبقه‌ی کارگر در یک نظام پارلمانی جامعه را به‌سوی سوسیالیسم متحول کند. اما از سوی دیگر در عمل

<sup>۱</sup> Michael Harrington, (۱۹۸۹), *Socialism: Past and Future*, Arcade Publishing, p.۵۵

<sup>۲</sup> Gortlitz Program of SPD, ۱۹۲۱,

<https://www.marxists.org/deutsch/geschichte/deutsch/spd/۱۹۲۱/goerlitz.htm>

می‌دید که نمی‌تواند تنها با رای طبقه‌ی کارگر به تنهایی دولت تشکیل دهد، و حتی می‌دید که به‌قول پرژورسکی درصدهای آرای کارگران در انتخابات نیز کاهش یافته است. پس ناچار بود بر خلاف نظر برنامه‌ای خود، با دیگر احزاب طرفدار نظم موجود ائتلاف کند. از بیست کابینه در طول ۱۵ سال عمر جمهوری وایمار، حزب سوسیال‌دموکرات در هشت کابینه شرکت داشت. آرای این حزب، حتی اگر آرای حزب کمونیست آلمان هم به آن اضافه می‌شد، هرگز به ۵۰ درصد هم نرسید.<sup>۱</sup> این امر یکی از مهم‌ترین زمینه‌های تجدیدنظر در برنامه‌ی ارفورت شد.

برنامه‌ی گرلیتز یک برنامه‌ی آشکارا فرمیستی بود که به گفته‌ی مانفرد استیگر، برنشتاین در تدوین آن بیش‌ترین نقش را داشت.<sup>۲</sup> خواست‌های برنامه کمابیش مشابه برنامه‌ی ارفورت بود، اما بخش تئوریک آن بسیار متفاوت بود. بخش تئوریک برنامه از جمله تنها به شرایط موجود می‌پرداخت و اشاره‌ای به آینده و جامعه‌ی مورد نظر نداشت. به‌جای «طبقه‌ی کارگر» تأکیدها و اشاره‌ها به «مردم زحمتکش در شهر و روستا» بود، و بر مبارزه‌ی طبقاتی هم چندان تأکیدی نداشت. برنامه حمله‌ی تندی به سرمایه‌داری و بورژوازی داشت، و آن را مسئول رشد تفاوت‌های طبقاتی می‌دانست که سبب شده بود تمامی اقشار جامعه از مالکین کوچک تا صنعت‌گران تا کارمندان دولت، نویسندگان، و معلمین به سطح استاندارد کارگران سقوط کنند. حزب با این اشاره‌ها در برنامه‌ی جدید به دنبال جلب حمایت همگی این اقشار بود.

برنشتاین تفسیری نیز بر برنامه نوشت و مقایسه‌ای بین آن و برنامه‌ی ارفورت ارائه کرد. او در تفسیر خود، که به‌نوعی تبدیل به پلتفرم حزب شده بود، از جمله اشاره

<sup>۱</sup> Adam Prezeworski and John Sprague, (۱۹۸۶), *Paper Stones: A History of Electoral Socialism*, University of Chicago Press.

<sup>۲</sup> Manfred Steger, (۱۹۹۷), *The Quest for Evolutionary Socialism: Eduard Bernstein and Social Democracy*, Cambridge University Press.

می‌کند که «عمل مشترکِ کارگرانِ سازمان‌یافته همراه با فشارهای احزاب سوسیالیستی بر قانون‌گذاری و دستگاه دولت، دیکتاتوریِ سرمایه را به شکل فزاینده‌ای محدود و محدودتر خواهد کرد.» او با تأکید بر «اصل دموکراتیک» به آن بخش از چپ که تصور می‌کرد از طریق شوراهای سبکِ روسیه و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند سریعاً سوسیالیسم را برقرار کند، نیز حمله می‌کند.<sup>۱</sup>

برخی مورخان برنامه‌ی گرلیتز را یک سیاست تاکتیکی برای برداشتن موانع ایدئولوژیکِ برقراری ارتباط و ورود به ائتلاف‌ها و شرکت در دولت می‌دیدند، و برخی نیز آن را اقدام آگاهانه‌ی بخشی از حزب تحت نفوذ تجدیدنظرطلبی برنشتاین می‌انگاشتند. برکنار از آن که کدام‌یک از این ادعاها صحیح است، واقعیت این بود که برنامه‌ی گرلیتز، با آن که عمر کوتاهی داشت و ظرف چهار سال تغییر کرد، از نخستین گام‌هایی بود که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان برای فاصله‌گرفتن آشکار از مارکسیسم برمی‌داشت.

---

<sup>۱</sup> Eduard Bernstein, "The Górlitz Program of the SPD", in Manfred Steger,

## برنامه‌ی هایدلبرگ ۱۹۲۵، بازگشتی به سوسیالیسم (دوران سوم و ایمار، فاشیسم، جنگ جهانی دوم، تجزیه‌ی آلمان، جنگ سرد، و صدراعظم‌های مختلف، از جمله آدنائر)

در دوره‌ی دوم جمهوری وایمار، حزب سوسیال‌دموکرات آلمان در هایدلبرگ برنامه‌ی جدیدی را به تصویب رساند.<sup>۱</sup> همان‌طور که قبلاً اشاره شد، بخشی از مستقل‌ها در عکس‌العمل به رشد راست افراطی و فاشیسم در آلمان به حزب سوسیال‌دموکرات پیوستند. حزب با راست‌روی‌ای که در برنامه‌ی گرلیتز انعکاس یافته بود، رأی بسیاری از افراد مترقی را از دست داده بود، و با پیوستن بخشی از جناح چپ سعی بر آن داشت که نه تنها آن‌ها را بازگرداند، بلکه بخش بیش‌تری از مستقل‌ها و کارگران را در مقابله با حزب کمونیست به خود جلب کند. حزب به دنبال جلب نیروهای چپی بود که از دست داده بود، و به این منظور برنامه‌ی هایدلبرگ به نسبت برنامه‌ی گرلیتز به‌نوعی بازگشت به سوسیالیسم مارکسی بود. قسمت تئوریک برنامه به تحلیل تاریخی، مبارزه‌ی طبقاتی، همبستگی بین‌المللی طبقه‌ی کارگر، و جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی آینده می‌پردازد. خواست‌های سیاسی کمابیش همان خواست‌های برنامه‌های قبلی است، اما بر حذف نفوذ مذهب در نظام آموزشی تأکید بیش‌تری دارد.

در ۱۹۲۵ ابرت، رئیس‌جمهور سوسیال‌دموکرات به‌طور غیرمنتظره‌ای در گذشت و در انتخاب رئیس‌جمهور جدید، چون هیچ‌یک از احزاب سیاسی چپ، میانه و راست به تنهایی در موقعیتی نبودند که بتوانند به‌تنهایی رئیس‌جمهور انتخاب کنند، سعی بر ائتلاف کردند. حزب کمونیست جداگانه کاندیدا داد و از کاندیدای مشترک حزب

<sup>۱</sup> Heidelberg Program (۱۹۲۵)،

سوسیال‌دموکرات، حزب میانه (کاتولیک)، و حزب دموکرات حمایت نکرد. پاره‌ای از سوسیال‌دموکرات‌ها هم معتقد بودند که حزب‌شان باید کاندیدای جداگانه‌ی خودش را عرضه کند، اما حزب استدلال می‌کرد که با پخش شدن آرا، شانسی پیروزی کاندیدای راست قطعی می‌شود، و این برای جمهوری خطرناک است.<sup>۱</sup> ائتلاف اکثر احزاب راست، ژنرال فیلد مارشال هیندنبورگ، فرماندهی کل قوای آلمان در جنگ اول و سیاستمدار محافظه‌کار را کاندیدا کرد، و او رئیس‌جمهور شد. با این انتخاب، شرایط برای احزاب چپ و میانه سخت‌تر می‌شد.

بحران بزرگ اقتصادی جهان، آلمان را با مشکلات بیش‌تری مواجه ساخت. با رشد روزافزون راست افراطی و نفوذ بیش از پیش نازی‌ها، هیندنبورگ امتیازات بیش‌تری به آن‌ها داد. در انتخابات ۱۹۳۲ حزب نازی بیش‌ترین آرا را کسب کرد، و در ۱۹۳۳ هیندنبورگ هیتلر را به صدراعظمی برگزید. (حزب کمونیست در این انتخابات بیش از ۱۳ درصد رأی آورده بود.) تفرقه و اختلافات درونی سوسیال‌دموکرات‌ها و عدم همکاری جریان‌ات چپ و لیبرال، نفوذ نازی‌ها را هرچه بیش‌تر کرد، و سرانجام هیتلر با بهانه‌ی آتش‌سوزی رایش‌تاگ که آن را به گردن کمونیست‌ها انداخت، حزب سوسیال‌دموکرات، حزب کمونیست، و دیگر احزاب را منحل کرد و کلیت نظام جمهوری و دموکراسی آلمان را از میان برداشت. در طول دوران سلطه‌ی فاشیسم و جنگ جهانی دوم، حزب در تبعید و در داخل عملاً امکان فعالیت جدی نداشت، و نیازی به برنامه‌ی هایدلبرگ یا دیگر برنامه‌ها نیز نبود.

<sup>۱</sup> Franklin West, (۱۹۸۵), *A crisis of the Weimar Republic: A Study of German Referandum of June 1۹۲۶*, American Philosophical Society, p. ۱۱۹.

کمیته‌ی اجرایی حزب در تبعید، دو هدف را دنبال می‌کرد، یکی حفظ وحدت و یکپارچگی حزب، و دیگری قانع کردن متفقین به این که یک آلمان دموکراتیک هم وجود دارد و آن‌ها نماینده‌اش هستند. با آن که حزب رابطه‌ی خوبی نیز با دیگر جریان‌ات سوسیالیست و نیز حزب کارگر انگلیس داشت، دولت‌های متفقین و حتی نمایندگان ارشد کارگری به هیچ وجه حاضر به رسمیت شناختن سوسیال‌دموکرات‌های آلمان به عنوان نماینده‌ی آلمان نبودند. همه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها در این مقطع به دموکراسی سیاسی و استقرار سوسیالیسم معتقد بودند، اما در نحوه‌ی نیل به هدف اختلافاتی جدی به وجود آمده بود. پاره‌ای برای از بین بردن قدرت سیاسی و اقتصادی طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم، به اجتماعی کردن‌های وسیع اعتقاد داشتند، اما پاره‌ای دیگر معتقد به همکاری با همه‌ی نیروها، از جمله بخشی از بورژوازی بودند. بخشی از جناح چپ معتقد بود که دموکراسی واقعی در شرایطی برقرار می‌شود که طبقه‌ی کارگر هژمونی داشته باشد، و تأکید می‌کردند که دوره «دیکتاتوری آموزشی» *Erziehungsdiktatur* لازم است که طی آن جامعه‌ی آلمان ضرورت نقش رهبری طبقه‌ی کارگر را بپذیرد.<sup>۱</sup> اما این نداها چندان گوش شنوایی نیافت و رهبران حزب نگران رابطه‌ی آینده‌ی حزب با طبقه‌ی متوسط آلمان بودند. آن‌ها قانع شده بودند که تنها راه این ارتباط و نیز قانع کردن بورژوازی آلمان به پذیرش رهبری حزب بعد از جنگ، تکیه‌ی بیش تر به ملت و ناسیونالیسم بود.

حمله‌ی نازی‌ها به شوروی و مبارزه و جنگ میهنی شوروی بر علیه نازیسم، و بازگشت کمونیست‌ها به خط اول مقاومت بر علیه نازی‌ها، رابطه‌ی سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌های آلمان را بهبود بخشید، و برخی به همکاری با حزب کمونیست

---

<sup>۱</sup> Dietrich Orlow, (۲۰۰۰), *Common Destiny; A comparative History of the Dutch, French and German Social Democratic Parties*, ۱۹۴۵-۱۹۶۹., p. ۲۴.



آلمان امیدوار شدند. فریتز ارلر پیشنهاد نوعی «اراده‌گرایی مارکسیستی» را به‌عنوان پایه‌ی همکاری طرح کرد. مانیفست بوخنوالد، بیانیه‌ی مشترک زندانیان سوسیالیست و کمونیست اردوگاه وحشتناک بوخنوالد، هم وعده‌ی امکان همکاری‌های آینده را می‌داد. اما این گرایش بخش کوچکی بود و اکثر رهبران سوسیالیست، به‌ویژه آن‌ها که در لندن بودند، کمونیسم و سوسیالیسم دموکراتیک را ناهمساز می‌دانستند و یکی از رهبران سوسیالیست گفته بود که این دو حزب مثل آب و آتش‌اند. با پایان جنگ، سوسیالیست‌های آلمان در وضعیت خاصی بودند. سازمان حزب متلاشی شده بود، بسیاری از رهبران کشته شده، و یا در تبعید بودند. آن‌ها که باقی مانده بودند، اعم از تبعیدی‌ها و یا در داخل ضمن مرور خطاهای گذشته، دیگر توهمی نداشتند که جمهوری وایمار دومی در کار نخواهد بود.

## برنامه‌ی باد گُدسیرگ ۱۹۵۹، وداع با مارکسیسم، اصلاح سرمایه‌داری (دوران صدراعظم‌های مختلف از جمله آدنائر، برانت، اشمیت، و جنگ سرد)

دوران جنگ جهانی دوم، اشغال آلمان و تجزیه‌ی آن طبیعتاً بزرگ‌ترین تغییر و تحولات را برای آلمان و جهان به همراه داشت. در ۱۹۴۹ آلمان که پس از شکست فاشیسم تحت اشغال آمریکا در غرب، و شوروی در شرق بود، رسماً تجزیه و به دو آلمان تقسیم شد. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان که ازهم پاشیده و برخی از کادرها و اعضا کشته و برخی منفع‌ل شده بودند، مجدداً خود را سازمان‌دهی کرد.

در آلمان شرقی به دستور شوروی، سوسیال‌دموکرات‌ها تشکل خود را منحل و به حزب کمونیست، تحت نام حزب وحدت سوسیالیستی آلمان (SED) پیوستند. اما در غرب حزب خود را بازسازی کرد، و ازجمله معدود احزابی بود که متفقین (امریکا)

رسماً به آن اجازه‌ی فعالیت دادند. واضح بود که حمایت امریکا بیش‌تر متوجه احزاب راست میانه بود، از جمله حزب تازه تاسیس اتحاد دموکرات مسیحی (CDU)، حزب لیبرال - محافظه کاری که از وحدت جریانات مسیحی اعم از کاتولیک و پروتستان تشکیل شده، و جایگزین «حزب میانه» (کاتولیک) و حزب «دموکراتیک» در دوران قبل از جنگ شده بود.

جنگ سرد شروع شده بود و امریکا و انگلستان برای جلوگیری از نفوذ سوسیال‌دموکرات‌ها و چپ که خواهان وحدت آلمان بودند، از دموکرات‌های مسیحی حمایت کردند و رهبر آن حزب، کنراد آدنائر، که مورد حمایت واتیکان هم بود به صدراعظمی رسید. رونق اقتصادی پس از جنگ با حمایت‌های ابرقدرت امریکا تحولات بسیار مهمی را در ساختار اقتصادی و طبقاتی آلمان غربی، از جمله بهبود وضعیت کارگران به نسبت هم‌تایان‌شان در آلمان شرقی، و رشد سریع کارگران ماهر و خدماتی و طبقه‌ی متوسط جدید، ایجاد کرد. در ساختار اتحادیه‌های کارگری تغییرات مهمی صورت گرفت و به‌جای تشکل‌های ماقبل فاشیسم مبتنی بر وابستگی سیاسی یا مذهبی اتحادیه‌ها، یک تشکل سراسری واحد به‌نام «کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری آلمان» DGB به‌وجود آمد که به هیچ‌جریانی رسماً وابسته نبود؛ هر چند که بسیاری از رهبران آن به حزب سوسیال‌دموکرات نزدیک بودند. این کنفدراسیون چتر هشت فدراسیون و اتحادیه‌ی غول‌پیکر شد.<sup>۱</sup> در آلمان برخلاف فرانسه و هلند، این کنفدراسیون نتوانست کارمندان و کارگران یقه‌سفید و طبقه‌ی متوسط را جلب کند، و آن‌ها «اتحادیه‌ی کارمندان آلمان» DAG را ایجاد کردند. با ادامه‌ی رونق اقتصادی به تدریج از تعداد عملیات کارگری و اعتصابات کاسته شد، و اگر هم اعتصابی می‌شد، به‌تمامی حول خواست‌های صنفی مربوط به دستمزد و شرایط کار بود. اغلب مورخین این دوره‌ی اروپا به پراگماتیسم شدن یا عمل‌گرایی جامعه‌ی اروپایی

<sup>۱</sup> DGB, German Trade Union Confederation, <https://en.dgb.de>

اشاره دارند. بهبود نسبی شرایط و کیفیت زندگی و اشتغال در آن زمان، به‌رغم همه‌ی نوسانات، تحرک‌های طبقاتی و انتقال بخش فزاینده‌ای از کارگران یقه‌آبی به یقه‌سفید، تا حدی روند خرده‌بورژوا شدن بخشی از طبقه‌ی کارگر را به‌جای پرولتریزه شدن خرده‌بورژوازی، به‌دنبال داشت. واضح بود که این تغییر و تحولات بر خواست‌های سیاسی و عملکرد احزاب سوسیال‌دموکرات هم بی‌تأثیر نبود.

حزب سوسیال‌دموکرات پی‌درپی در دو انتخابات ۱۹۵۳ و ۱۹۵۷ آرای کم‌تری از حزب دموکرات مسیحی کسب کرد، و این‌ها همگی فشار برای تجدیدنظر اساسی در برنامه‌ی حزب را تشدید کرد.

حزب سوسیال‌دموکرات اگر در دوران وایمار تنها با سرمایه‌داران آلمانی و احزابی که طبقات مسلط آن دوران را نمایندگی می‌کردند، طرف بود، حال علاوه بر آن‌ها مستقیماً با سرمایه‌ی جهانی و ابرقدرت امریکا هم روبه‌رو بود، و برای بقای خود گردش‌بیش‌تر به راست را برگزید. حزب از گردش به چپ و برخوردی رایکال‌تر، که اصولاً در سیاست‌اش هم نبود، پرهیز داشت. واقعیت آن بود که سرمایه‌ی آلمانی و جهانی حال با اعتمادبه‌نفس و قدرت به‌مراتب بیش‌تری عمل می‌کرد، و حمایت بیش‌تری هم از جانب کارگران و طبقه‌ی متوسط آلمان دریافت می‌نمود. تجربه‌ی حزب کمونیست آلمان در آن مقطع با مواضع رادیکال، یا رادیکال‌تری به نسبت حزب سوسیال‌دموکرات، نیز قابل توجه است. این حزب، به‌رغم صدماتی که در دوران تصفیه‌های استالینی به آن وارد شد و بسیاری از رهبرانش تیرباران یا در اردوگاه‌های کار نابود شدند، در اولین انتخابات بوندستاگ (نام جدید رایشستاگ بعد از سقوط فاشیسم) در ۱۹۴۹، نزدیک به شش در صد آرا را به خود جلب نموده بود. اما در انتخابات ۱۹۵۳، چه بر اثر تحولات سریع در آلمان غربی و چه بر اثر انعکاس سرکوب آزادی‌ها در آلمان شرقی، آرایش به کمی بیش از دو درصد تقلیل پیدا کرد، و تمام

کرسی‌های خود را در پارلمان از دست داد.<sup>۱</sup> (حزب کمونیست آلمان در ۱۹۵۶ منحل اعلام شد، اما پاره‌ای از کادرهایش بعداً تحت عنوان (DKP)، بجای (KPD)، به فعالیت ادامه دادند، و بعد از سقوط دیوار برلین با باقی‌مانده‌ی حزب متحد سوسیالیستی (SED) که از ۱۹۴۹ تا ۱۹۸۹ در آلمان شرقی حکومت می‌کرد، ادغام و «حزب سوسیالیسم دموکراتیک» (PDS) را به وجود آوردند.)

مهم‌ترین دگرگونی رسمی در تاریخ حزب در ۱۹۵۹ در اجلاس در گُدهسبرگ، شهر کی کوچک در نزدیکی پایتخت تازه تاسیس جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی) روی داد. برنامه‌ی باد گُدهسبرگ،<sup>۲</sup> حزب را رسماً از سنت صدساله‌ی مارکسیستی‌اش جدا نمود، و حزب طبقه‌ی کارگر را به حزب تمام مردم تبدیل کرد. این موضع برنامه‌ی ارفورت که سایر طبقات اجتماعی ارتجاعی‌اند و تنها طبقه‌ی کارگر است که می‌تواند جامعه را متحول کند، و در برنامه‌های قبلی سست شده بود، در این برنامه کلاً کنار گذاشته شد. مالکیت خصوصی و بازار آزاد نیز مورد تأیید قرار گرفت.

از آن‌جا که این برنامه طولانی‌ترین برنامه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان است، و مباحث و خواسته‌های بسیاری را طرح می‌کند، در این‌جا من تنها به پاره‌ای از مهم‌ترین نکات آن اشاره می‌کنم. بخش تئوریک برنامه که در جاهایی شبیه موعظه‌های مذهبی است، بسیار کوتاه باورهای جدید حزب را شرح می‌دهد. اشاره می‌شود که حزب، حزب آزادی تفکر است، و مجمع انسان‌هایی است که معتقدات و افکار مختلفی دارند. در بخش درخواست‌ها گفته می‌شود که سوسیالیسم دموکراتیک

<sup>۱</sup> Eric. D. Weitz, (۱۹۹۷), *Creating German Communism*; ۱۸۹۰-۱۹۹۰, Princeton University Press.

<sup>۲</sup> German Historical Institute, German History in Documents and Images, "Godesberg Program" (۱۹۵۹).

به دنبال نظام جدید اقتصادی و اجتماعی است. تأکید می‌شود که حزب برای دموکراسی و برعلیه دیکتاتوری مبارزه می‌کند. به کمونیست‌ها حمله می‌کند که ایده‌های سوسیالیسم را تحریف کرده‌اند، و اشاره می‌کند که سوسیالیست‌ها برای تحقق آزادی و عدالت مبارزه می‌کنند. اشاره می‌شود که در دولت دموکراتیک هر شکل از قدرت باید در معرض کنترل عمومی باشد؛ هر گونه امتیاز آموزشی باید حذف شود. در قسمت دیگر خواستار وحدت دو آلمان می‌شود؛ هدف حزب جلب حمایت اکثریت مردم است. در بخش اقتصاد از جمله می‌خوانیم: هدف سیاست اقتصادی حزب سوسیال‌دموکرات، گسترش مداوم رفاه و سهم عادلانه‌ی همگان از محصول ملی است؛ انقلاب صنعتی دوم امکان بالابردن استاندارد زندگی و حذف فقر و محرومیتی که هنوز بسیاری از مردم از آن رنج می‌برند، را بیش از هر زمان دیگر داراست. سیاست اقتصادی باید اشتغال کامل را، ضمن حفظ ثبات واحد پول، بالا بردن کارآیی، و بالابردن رفاه همگانی، تأمین کند. برنامه به قدرت گرفتن هر چه بیش‌تر نفوذ شرکت‌های بزرگ و انحصارات ایراد می‌گیرد. در مورد درآمد و ثروت اشاره می‌کند عادلانه توزیع نمی‌شود، و هدف حزب را ایجاد شرایطی می‌داند که هر کس بتواند بخشی از درآمد فزاینده‌اش را پس‌انداز کند و صاحب تملک شود. در مورد اتحادیه‌ها تأکید می‌کند که همه‌ی مزد و حقوق‌بگیران و کارمندان دولت باید از حق تشکیل اتحادیه بهره‌مند باشند، و از آن مهم‌تر بر گسترش «هم - تصمیمی» و مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها توسط کارگران و کارمندان تأکید می‌کند. برنامه به برابری حقوقی، اقتصادی و اجتماعی زنان نیز اشاره دارد. به‌طور خلاصه حزب سوسیال‌دموکرات ضمن کنار گذاشتن دیدگاه سوسیالیسم مارکسی، بر نوعی سوسیالیسم رفاهی مبتنی بر اصلاح سرمایه‌داری تأکید گذاشت.

این تغییر و تحولات سیاست‌های حزبی، ضمن ایجاد نارضایتی‌هایی در درون حزب، در جلب آرای اقشار مختلف جمعیت تأثیر مثبتی برای حزب سوسیال‌دموکرات

داشت. ادامه‌ی رشد سریع اقتصادی و صنعتی آلمان غربی و تفاوت‌های روزافزون آن با وضعیت آلمان شرقی، و تشدید فرار کارگران از آلمان شرقی به غرب (که به ساختن دیوار برلین توسط آلمان شرقی در ۱۹۶۱ انجامید)، حزب سوسیال‌دموکرات را در راهی که در پیش گرفته بود، مطمئن‌تر می‌ساخت. حزب با گسترش نفوذ خود وارد ائتلاف‌های متعددی شد.

در ۱۹۶۶ «ائتلاف بزرگ» بین حزب سوسیال‌دموکرات و حزب دموکرات مسیحی به وجود آمد، و با آن که مقام صدراعظمی در دست دموکرات مسیحی‌ها بود، با توجه به موضع قوی سوسیال‌دموکرات‌ها، وزارت اقتصاد به کارل شیلر، یک اقتصاددان عضو حزب سوسیال‌دموکرات واگذار شد، و این آغاز دوران بسیار مهمی برای حزب و کارگران و طبقه‌ی متوسط آلمان بود. سیاست‌های رفاهی گسترش چشمگیری یافت، تعادلی نسبی در دستمزدها و حقوق به وجود آمد. شیلر یک سیاست‌کنیزی را با مداخله‌ی فزاینده‌ی دولت در تنظیم‌های اقتصادی به پیش می‌برد.<sup>۱</sup> بهبود سیاست‌های استخدامی و اشتغال، همراه با گسترش بیمه‌های اجتماعی از زمره‌ی سیاست‌های اقتصادی دولت ائتلافی بود.

با افزایش محبوبیت سیاست‌های سوسیال‌دموکرات‌ها، این حزب در انتخابات ۱۹۶۹ بیش‌ترین آرا را از آن خود ساخت و برای اولین بار پس از دوران وایمار، یک سوسیال‌دموکرات به صدراعظمی آلمان (غربی) رسید. حزب سوسیال‌دموکرات تحت رهبری ویلی برانت، وارد مهم‌ترین ائتلاف سیاسی خود با یک حزب لیبرال، حزب دموکراتیک آزاد (FDP) شد. این دوران که درست قبل از ظهور نولیبرالیسم در امریکا و اروپا بود، از نظر سیاست‌های سوسیال‌دموکراتیک، با توجه به پیشرفت‌های وسیع سیاست‌های رفاهی و انواع بیمه‌های اجتماعی، بهداشتی، مهد کودک‌ها، خانه‌های

<sup>۱</sup> Alfred Grosser (۱۹۷۴), *Germany of Our Time: A Political History of the Post-War Years*, Pelican Books.

سالمندان، حمایت‌های آموزشی، و افزایش وسیع بودجه‌ی رفاهی،<sup>۱</sup> شاید موفق‌ترین دوران سوسیال‌دموکراسی آلمان بود. تصویب قوانین مدیریت کارخانه، بهبود شرایط کار، فعالیت مؤثر اتحادیه‌های کارگری، شورا‌های کار و مشارکت کارگران در بخشی از مدیریت واحدهای صنعتی را توسعه بخشید، و سیاست هم-تصمیمی که از شعارهای مهم سوسیال‌دموکرات‌ها بود گسترش یافت. پس از استعفای ویلی برانت در ۱۹۷۴، حزب سوسیال‌دموکرات با صدر اعظمی هلموت اشمیت از جناح راست حزب، با تغییراتی تا ۱۹۸۲، که حمایت دموکرات‌های آزاد را از دست داد، در رأس کار بود. البته در این سال‌ها بخاطر بحران نفت و افزایش بی‌کاری‌ها، درگیری‌های زیادی بین اتحادیه‌های کارگری و دولت سوسیال‌دموکرات به وجود آمد.

در انتخابات ۱۹۸۲ ائتلاف حزب دموکرات مسیحی و دو حزب دیگر، هلموت کول را به صدراعظمی رساند. دولت جدید دموکرات مسیحی هلموت کول، پاره‌ای از برنامه‌های رفاهی را حذف یا تعدیل کرد. دوران طولانی صدر اعظمی کول (۱۹۹۸-۱۹۸۲) مصادف بود با گسترش جهانی نولیبرالیسم. در انگلستان مارگارت تاچر و در آمریکا رونالد ریگان تعرض به سیاست‌های رفاهی و اتحادیه‌ها را آغاز کرده بودند. شوروی و اقمارش از جمله آلمان شرقی آخرین نفس‌های خود را می‌کشیدند. کول هم از حامیان جدی ریگان برعلیه شوروی بود. سقوط دیوار برلین و سرازیر شدن مهاجرین و از میان آن‌ها بسیاری کارگران آلمان شرقی، نقطه‌عطف مهمی برای ادعای جریان‌ات راست نسبت به جاودانگی سرمایه‌داری بود. وحدت آلمان ضمن گسترش حوزه‌ی عمل سرمایه‌های آلمانی، با مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی متعددی نیز همراه بود.

<sup>۱</sup> Dennis Bark and David Gress, (۱۹۹۳) *A History of West Germany*; ۱۹۶۳-۱۹۸۸, Vol. ۲, Wiley-Blackwell Publishers.

برنامه‌ی برلین ۱۹۸۹، چپ میانه

(دوران صدراعظمی کول، سقوط دیوار برلین، وحدت آلمان، و

صدراعظمی شرودر)

به طوری که جرالد برونتال شرح می‌دهد، از اواخر دهه‌ی هفتاد بحث‌های درونی حزب را به این نتیجه رسانده بود که برنامه‌ی گُدریگ نیاز به تجدیدنظر دارد و پس از درگیری‌های فراوان بین جناح‌های چپ، میانه، و راست حزب، و تدارکی چندساله، برنامه‌ی جدیدی تهیه شد، که نهایتاً یک برنامه چپ-میانه از آب درآمد.<sup>۱</sup> در پیش‌نویس‌های متعدد برنامه، ابتدا وزن چپ و اتحادیه‌های چپ بیش‌تر بود و از جمله یکی از پیش‌نویس‌های ۱۹۸۶ با مقدمه‌ای بدبینانه نسبت به آینده، اشاره می‌کند که سرمایه‌داری ضمن آن که ثروت مادی فراهم آورده، اما فقر، ظلم، و نابودی طبیعت را نیز به همراه داشته. به ارزش‌های بنیادی سوسیالیسم دموکراتیک - آزادی، عدالت، برابری، همبستگی - اشاره می‌کند و می‌گوید که این ارزش‌ها تنها در جامعه‌ای عملی خواهد بود که در آن فرصت‌های مساوی برقرار شده و امتیازات سیاسی و اجتماعی از بین رفته باشد.

سرانجام پس از پنج سال کشمکش درونی، برنامه‌ی برلین در ۱۹۸۹ با تعدیل‌ها و تغییراتی به نفع جناح راست به تصویب رسید. مقدمه با امیدواری خوش‌بینانه‌ای از تلاش برای آینده‌ای با برابری‌های بیش‌تر، نبود تبعیض، و تعادل زیست‌محیطی سخن می‌گوید. از اهداف مهمی که طرح می‌کند، تلاش برای شش ساعت کار در روز و سی ساعت در هفته، و دموکراسی مستقیم است. اما اشاره‌ای به مسائلی از جمله کنترل دولت بر سرمایه‌گذاری، و بازتوزیع درآمدها نداشت، و با دیدی مثبت از اقتصاد

<sup>۱</sup> Gerard Braunthal, (۱۹۹۳), "The ۱۹۸۹ Basic Program of the German Social Democratic Party", in *Polity*, Vol ۲۵, No.۳. P. ۳۷۵.



بازار، تغییرات ساختاری را ضروری می‌دید. به‌هرحال از آن‌جا که برنامه‌ی برلین با سقوط رژیم آلمان شرقی مصادف شد، توجه چندانی را به خود جلب نکرد. برخی تحلیل‌گران این برنامه، آن را به‌رغم تجدیدنظرهایش تأیید برنامه‌ی گُدسبرگ می‌دانند.<sup>۱</sup>

کم‌تر از یک دهه بعد از تاریخ تصویب برنامه، حزب سوسیال‌دموکرات با حزب سبز، ائتلاف «سرخ-سبز» را در ۱۹۹۸ به وجود آورد، و بار دیگر صدراعظمی آلمان را، حال با سیاستی بسیار متفاوت، تحت رهبری گرهارد شرودر، در دست گرفت.

### برنامه‌ی هامبورگ ۲۰۰۷، برنامه‌ی «راه سوم»

#### (دوران صدراعظمی شرودر، و مرکل)

اگر برنامه‌ی گُدسبرگ از منظر نظری خود را از مارکسیسم جدا کرد و در صدد اصلاح سرمایه‌داری بود، اما در عمل با توجه به تغییر شرایط در دوران آن برنامه، اصلاحات بسیار مهمی از سوی حزب در رابطه با بهبود شرایط کار و گسترش سیاست‌های رفاهی به اجرا گذاشته شد. ولی در دوران گرهارد شرودر (۲۰۰۵-۱۹۹۸)، حزب سوسیال‌دموکرات به‌رغم تجدیدنظرهای برنامه‌ی برلین، چه از نظر ایدئولوژیک و چه در عمل، از هر جهت بنیان‌های تاریخی و سیاسی خود را ریشه کن کرد، و سیاست نولیبرال در پیش گرفت. البته پاره‌ای مورخین اشاره می‌کنند که نقطه‌ی آغاز گرایش نولیبرال در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، (و نیز دیگر احزاب سوسیال‌دموکرات) در واقع به دوران پس از پایان گرفتن رونق اقتصادی اروپا در دهه‌ی هفتاد در زمان صدراعظمی هلموت اشمیت بازمی‌گردد. با افت برنامه‌های رفاهی

<sup>۱</sup> S. Padgett. (۱۹۹۳), "The German Social Democrats: A Redefinition of Social Democracy or Bad Godesberg Mark II, *West European Politics*, Vol. ۱۶. No.۱.

بود که حزب سوسیال دموکرات در انتخابات ۱۹۸۲ شکست خورد و تا شانزده سال در اپوزیسیون باقی ماند.<sup>۱</sup> از اواسط دهه‌ی نود گرایش به راست حزب شدت گرفت. طوری که در انتخابات ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ دیگر به «سوسیالیسم دموکراتیک» که در برنامه‌ی رسمی حزب در آن زمان، یعنی برنامه‌ی برلین، بر آن تأکید شده بود، اشاره‌ای نبود. حرکت قاطع‌تر به سوی نولیبرالیسم با سیاست «میانه‌ی جدید» (*Neue Mitte*) در ۱۹۹۸ صورت گرفت که در آن از جمله بر ضرورت دولت کوچک، برقراری و حفظ رابطه با صاحبان سرمایه‌ی بزرگ، و پذیرش واقعیات جهانی شدن سرمایه تأکید شده بود. طرفه آن که با این سیاست بود که حزب سوسیال دموکرات بالاترین رأی (نزدیک به ۴۱ درصد) را آورد؛ هرچند که پاره‌ای تحلیل‌گران به درستی معتقدند که پیروزی سوسیال دموکرات‌ها در این مقطع عمدتاً به خاطر خشم مردم از سیاست‌های حزب دموکرات مسیحی بود. طنز تلخ دیگر این بود که بر این اساس ائتلاف «سرخ و سبز» به قدرت رسید، و با آن که برنامه‌های ریاضتی هلموت کُل تا حدی کنار گذاشته شد، این ائتلاف، سیاست‌های نولیبرال را پیش برد، از جمله تقلیل بودجه‌های رفاهی، کاهش نرخ مالیات شرکت‌ها، حذف مالیات بر سود سرمایه، و کاهش نرخ حقوق بازنشستگی.<sup>۲</sup>

تصویب برنامه‌ی هامبورگ در سال ۲۰۰۷، دگرذیسی کامل حزب را تحت رهبری شرودر مورد تأیید قرار داد. شرودر تغییرات بسیار وسیع اقتصادی عمدتاً نولیبرال را تحت عنوان «راه سوم»، سیاستی که راست‌ترین جناح‌های سوسیال دموکرات علم کرده بودند، به پیش می‌برد.

<sup>۱</sup> Ashley Lavelle, (۲۰۰۸), *The Death of Social Democracy: Political Consequences in the ۲۱<sup>st</sup> Century*, Ashgate.

<sup>۲</sup> Ashley Lavelle, (۲۰۰۸), *ibid.* p. ۱۱۳.

«راه سوم»، نظریه‌ای بود که از انگلستان آغاز شد و از آن‌جا دامن سوسیال‌دموکراسی اروپا را نیز فراگرفت. آنتونی گیدنز، نظریه‌پرداز اصلی این دیدگاه، در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ تحت شعار «فراسوی چپ و راست» با انتقاداتی از سوسیالیسم و سوسیال‌دموکراسی و نولیبرالیسم، آن را مطرح کرد.<sup>۱</sup> به ادعای گیدنز، شکست هر دو الگوی سوسیالیسم واقعا موجود و نولیبرالیسم، مقوله‌های چپ و راست را منسوخ کرده است. به رغم این ادعا، راه سوم چیزی فراتر از یک جریان راست نبود. نمونه‌ی بارز آن در انگلستان تحت رهبری تونی بلر از حزب کارگر بود. شرودر با تونی بلر که فاجعه‌بارترین سیاست‌های داخلی و بین‌المللی انگلستان را در همکاری با جرج دلبیو بوش به پیش می‌برد، بسیار نزدیک بود. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های سیاست شرودر حذف بسیاری از هزینه‌های رفاهی و سیاست‌های حمایتی بود. «برنامه‌ی کار ۲۰۱۰» تنظیمات بازارهای کار را حذف کرد، بیمه‌ی بیکاری و حداقل در آمد را بسیار کاهش داد و به‌شدت بی‌ثبات‌کاری را رواج داد.<sup>۲</sup> حزب در کنگره‌ی سال ۲۰۰۳، در رابطه با تغییر و تحولات جهانی رسماً اعلام کرد که جهانی‌شدن و یکی شدن بازار اروپا «واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی زندگی‌اند» که آلمان را وادار ساخته که «اقتصاد اجتماعی بازار» را مدرنیزه سازد، «چرا که در غیر این صورت نیروهای مهارننده‌ی بازار آن را مدرنیزه خواهند کرد و ملاحظات اجتماعی را به دور خواهند انداخت.»<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> Anthony Giddens, (۱۹۹۴), *Beyond Left and Right: The Future of Radical Politics*, Stanford University Press.

<sup>۲</sup> Jean-Michel de Waele, et.al (۲۰۱۶), *The Palgrave handbook of Social Democracy in European Union*, Springer, p. ۱۷۶.

<sup>۳</sup> Ashley Lavelle, (۲۰۰۸), *ibid.* p. ۱۱۹.

بانک مرکزی اروپا (ECB) که در همان سال به قدرت رسیدن شرودر در ۱۹۹۸ تأسیس شد، خود به یکی از مهم‌ترین مراکز پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی مبدل شد. در اعتراض به راست‌روی‌های افراطی حزب تحت رهبری شرودر، که سرانجام با از دست دادن بخشی از پایگاه مردمی‌اش در انتخابات ۲۰۰۵ از دموکرات مسیحی‌ها شکست خورد و انگلا مرکل به صدراعظمی رسید، بخش مهمی از کادرها و اعضا انشعاب کردند و حزب جدیدی تحت عنوان «حزب کار و عدالت اجتماعی – گزینه‌ی انتخاباتی» (WASG) را، که همان‌طور که قبلاً اشاره شد از وحدت حزب متحد سوسیالیستی آلمان شرقی SED و بخشی از کمونیست‌های آلمان غربی DKP تشکیل شده بود، حزب چپ (Die Linke) را به وجود آورد. اسکار لافونتن وزیر دارایی شرودر که در همان سال اول صدراعظمی شرودر در اعتراض به سیاست‌های راست‌روانه‌ی حزب استعفا داده بود، از اولین رهبران حزب چپ بود.

انشعاب WASG، ضمن آن‌که بار دیگر حزب سوسیال‌دموکرات را از جناح چپ تهی و میدان را برای راست‌روها هموار کرد، اما ایجاد حزب چپ آلمان که به بازیگر مهمی در تاریخ سوسیال‌دموکراسی آلمان تبدیل شد، فوق‌العاده حائز اهمیت بود. بررسی حزب چپ به مقاله‌ی جداگانه‌ای نیاز دارد،<sup>۱</sup> و در این‌جا به این اکتفا می‌شود که این حزب با سطح رادیکالیسم بالاتری از منافع نیروی کار و سیاست‌های ترقی‌خواهانه حمایت می‌کند و با موفقیت‌هایی که هم در انتخابات سطح فدرال و هم در ایالات آلمان داشته، در فضای راست‌روانه‌ای که بر آلمان و کل اروپا حاکم است، حضور مؤثری در تداوم سیاست چپ در آلمان و اروپا دارد. یکی از ویژگی‌های مهم این حزب دموکراسی درونی آن است که رسماً اجازه داده که انجمن‌های درونی که نوعی فراکسیون هستند با هم رقابت کنند که از آن جمله‌اند: چپ ضد سرمایه‌داری،

<sup>۱</sup> David Patton, (۲۰۱۱), *Out of the East: From PDS to Left Party in Unified Germany*, State University of New York.

پلاتفرم کمونیستی، چپ سوسیالیستی، و فوروم سوسیالیسم دموکراتیک. بسیاری از گروه‌های چپ آلمانی هم با این حزب همکاری می‌کنند.

\*\*\*

## پاره‌ای درس‌ها

نتیجه‌گیری از تجارب قدیمی‌ترین و مهم‌ترین حزب سوسیالیست جهان که در پهنه‌ی بیش از یک و نیم قرن شاهد استبداد و یلهلمی و دولت بیسمارکی، سقوط امپراتوری، جنگ جهانی اول، دو انقلاب، جمهوری وایمار، بحران بزرگ، فاشیسم، جنگ جهانی دوم، اشغال توسط قدرت‌های خارجی و تجزیه‌ی کشور، رقابت ابرقدرت‌ها، و سرانجام وحدت را با تمام فراز و فرودها، و تغییر سیاست‌ها طی کرده، کار ساده‌ای نیست. در مرور و تحلیل هر یک از برنامه‌ها، تحولات نظری این حزب در واکنش به تحولات سیاسی و اقتصادی، و اختلافات درونی توضیح داده شد، و در این جا تنها به چند نکته‌ی مهم که به هدف اصلی بازخوانی جنبش‌های رفرمیستی مربوط می‌شود، اشاره می‌کنم. نخستین نکته‌ی مهمی که باید به آن توجه داشت - همان‌طور که در بخش اول در مورد «عوامل موثر در تجدیدنظرطلبی و رفرمیسم» به آن اشاره شد -- تغییر و تحولات سریعی بود که در نظام سرمایه‌داری و تحول طبقاتی منتج از آن، و متفاوت از آن‌چه انتظار می‌رفت، رخ داد. سرمایه‌داری نه در حال سقوط بود، و نه طبقه‌ی کارگر آن‌چنان سازمان‌یافته و یکپارچه بود که توانایی به‌گور فرستادن بورژوازی را به‌تنهایی داشته باشد. این واقعیت خود را در آلمان بیش از هر جای دیگر به نمایش گذاشت. در آغاز، بخش مهمی از طبقه‌ی کارگر لاسالی و نه پیرو مارکس بود، و آن بخش هم که به آیزناخی‌ها و سوسیالیسم مارکسی نزدیک شد، در مقاطع بعدی بیش‌تر طرفدار جناح راست سوسیال‌دموکرات‌ها و نه اسپار تاکیست‌ها و کمونیست‌ها، بود. در جنگ جهانی اول هم کارگران عمدتاً ناسیونالیست بودند و نه انترناسیونالیست.

حزب که بر اثر مجموعه‌ی حوادثی ناگهانی مسئولیت اداره‌ی امور کشور را در ائتلافی متزلزل، در شرایط شکست در جنگ جهانی اول و در میان قحطی، تورم و بیکاری وسیع، برعهده گرفت، با مشکلات سخت و پیچیده‌ای روبه‌رو بود، بی آن‌که تجربه‌ای در اداره‌ی امور داشته باشد. از این‌رو راه محافظه‌کارانه‌ی افراطی را در پیش گرفت. اکثریت رهبری حزب نیز محافظه‌کار و غیر رادیکال بودند و از اتفاقی شبیه آنچه که درست چندی قبل در روسیه پس از انقلاب اکتبر روی داده بود، وحشت داشتند؛ این که رادیکال‌ها منتظر انتخابات نشوند، و نیز این که کشورهای امپریالیستی متخاصم از ترس کمونیسم جنگ داخلی راه اندازند. در این جا حزب اولین خطای بزرگ خود را مرتکب شد، و به ارتش، بوروکراسی باقیمانده از دوران بیسمارک، و سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ دست نزد. البته این که تا چه حد قدرت چنین کاری را داشت، قابل‌بحث است. تردیدی نبود که بسیاری از اقدامات رادیکال از جمله ملی‌کردن‌ها که خواست جناح چپ بود و با برنامه‌ی ارفورت هم انطباق داشت، بلافاصله عملی نبود. برای مثال، اگر معادن بزرگ زغال سنگ در شرق آلمان، نزدیک به لهستان را در آن لحظه ملی می‌کردند، این معادن به دارایی‌های دولت اضافه می‌شد، و در تعیین غرامت‌های کمرشکنی که به آلمان تحمیل شده بود، به حساب می‌آمد. حال آن‌که اگر در آن مقطع در مالکیت خصوصی می‌ماند، در این محاسبه به‌شمار نمی‌آمد. یا در مورد خواست اصلاحات ارضی که جناح چپ خواستار اعلام بلافاصله‌ی آن بود، اگر در شرایطی که هنوز آتش‌بس رسمی اعلام نشده و کشور در محاصره‌ی کامل بود سیاست توزیع زمین‌ها اعلام می‌شد، تمام سربازان آلمانی که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها دهقان بودند، جبهه‌ها را ترک می‌کردند و به آلمان سرازیر می‌شدند. به‌علاوه با توجه به کمبود شدید غله و محصولات کشاورزی، باز با توجه به تجربه‌ی روسیه، وحشت از این بود که خلع مالکیت سریع، تولیدات کشاورزی را کاهش بیش‌تری دهد و قحطی را شدت بخشد. بازگرداندن سربازان نیز بر اساس شروط آتش

بس می‌بایست ظرف روزهای معینی صورت گیرد چون سربازانی که به موقع خارج نشده بودند، اسیر جنگی به حساب می‌آمدند. و بسیاری مثال‌های دیگر. اما این واقعیات و دیگر واقعیات‌ها توجیه‌گر بی‌عملی‌های بعدی دولت سوسیال‌دموکرات در مورد تغییر نهادهای قدرت مانده از قبل نبود. بزرگ‌ترین و نابخشودنی کار آن‌ها چشم بستن به جنایت بزرگ شبه نظامیان فرای کورپ بود که کمونیست‌ها و تظاهرکنندگان را قتل عام و رزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت را وحشیانه سربسته‌نیست کرده بودند. جناح چپ و کمونیست‌ها هم خطای بزرگی کردند که در شرایطی که پشتیبانی چندانی برای قیام نداشتند، با اعلام تظاهرات بی‌موقعی که از کنترل خارج شد، و اعلام انحلال دولت موقت، بهترین بهانه‌ی سرکوب را به جناح راست و ارتش دادند که با حزب به این توافق رسیده بود که در قبال عدم انحلال ارتش، از دولت موقت حمایت خواهند کرد.

حزب در مورد ظهور و قدرت گرفتن فاشیسم نیز دچار بی‌عملی بود، و این توهم را داشت که با استقرار نظام دموکراتیک که خود سهم مهمی در آن داشت، نازی‌ها آن‌ها را به‌عنوان یک حزب اپوزیسیون خواهند پذیرفت. جناح چپ نیز در این کار بسیار مقصر بود، و با آن که مستقل‌ها با قدرت‌گیری راست افراطی و فاشیسم مجدداً حاضر به ائتلاف با حزب سوسیال‌دموکرات و دیگر جریان‌ات میانه شدند، کمونیست‌ها حاضر به این کار نشدند، و کاندیدای راست انتخابات رئیس‌جمهوری را برنده شد، و او هم مقام صدراعظمی را به هیتلر واگذار کرد. به‌طور کلی، انشعاب‌های پی‌درپی، و جدا شدن چپ‌ها در مقاطع مختلف، جنبش سوسیالیستی را تضعیف، و میدان را برای راست‌روی‌ها باز کرد. راست‌های حزب نیز در مقاطعی آشکارا چپ‌ها را به انشعاب تحریک می‌کردند. با قدرت گرفتن فاشیست‌ها تمام جریان‌ات سوسیالیست و کمونیست که حاضر به همکاری باهم نبودند، مشترکاً باهم به جوخه‌های اعدام، گورستان‌ها و اردوگاه‌ها فرستاده شدند.

پس از شکست فاشیسم توسط دو نیروی عمده‌ای که بعد از جنگ جهانی دوم دو ابرقدرت امریکا و شوروی را به وجود آوردند، سوسیال‌دموکرات‌های آلمان حمایتی از هیچ یک از آنها نگرفتند. امریکا احزاب مسیحی را که در حزب جدیدی متشکل بودند مورد حمایت قرار داد، و استالین هم سوسیال‌دموکرات‌ها را بدتر از فاشیست‌ها می‌خواند. با تجزیه‌ی آلمان، حزب سوسیال‌دموکرات نیز دوپاره شد. در شرق حزب ناچار به ادغام در حزب کمونیست شد، و در غرب علاوه بر سرمایه‌های آلمانی، حزب با سرمایه‌ی جهانی و گول‌پیکر امریکا نیز طرف بود.

تغییر و تحولات سریع ناشی از حمایت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های امریکا و رونق اقتصادی پس از جنگ، توسعه‌ی سرمایه‌داری و صنعتی‌شدن وسیع را به همراه داشت و همراه آن نفوذ سرمایه‌داران بسط یافت، طبقه‌ی متوسط جدید به سرعت رشد کرد، تعداد کارگران یدی روبه کاهش گذاشت، و به‌طور کل وضعیت طبقه‌ی کارگر ضمن تشدید استثمار بهبود نسبی یافت. حزب سوسیال‌دموکرات پایگاه اصلی مردمی خود را از دست می‌داد، و در انتخابات پی‌درپی از دموکرات مسیحی‌ها رأی کم‌تری می‌آورد. حزب که تجدیدنظر دیگری در برنامه‌اش را به امید جلب طبقه‌ی متوسط و باقی ماندن در صحنه‌ی سیاسی لازم می‌دید، به‌خطا تصمیم گرفت که رسماً خود را از سوسیالیسم مارکسی جدا کند. تعادل قوای طبقاتی به‌حدی به هم ریخته بود که لزوماً برخورد رادیکال‌تری در آن مرحله، موفقیتی را نمی‌توانست به همراه داشته باشد. نمونه‌اش حزب کمونیست (آلمان غربی) بود که با مواضع رادیکال وارد انتخابات شد و تمامی کرسی‌های خود را در پارلمان از دست داد.

جهانی‌شدن سرمایه، حذف تنظیم‌های بازارهای مالی، تحرک وسیع و سریع سرمایه‌ها در عرصه‌ی جهانی، و رقابت‌های سرمایه‌ها در جستجوی پرسودترین محل سرمایه‌گذاری، قطعاً از بزرگ‌ترین محدودیت‌هایی بود که حزب سوسیال‌دموکرات آلمان و دیگر احزاب سوسیال‌دموکراتیک با آن مواجه شدند. ایجاد اتحادیه‌ی اروپا



که امکان بالقوه‌ی ایجاد یک بلوک مترقی را در مقابل سلطه‌ی جهانی روزافزونِ امریکا داشت، از آن‌جا که عمدتاً احزاب راست و راست میانه در کشورهای متبوع در رأس کار بودند و سیاست‌های نولیبرال را بی‌مقاومت پذیرفته بودند، خود به یک مانع جدید برای پیشبرد سیاست‌های ترقی‌خواهانه در این کشورها شد. بانک مرکزی اروپا نیز خود به یک مرکز مهم اشاعه‌ی نولیبرالیسم مبدل شد. سقوط اردوگاه شوروی و پیوستن کشورهای فلاکت‌زده‌ی اروپای شرقی به اروپا که هر یک سراسیمه‌ترین عناصر سیاسیِ شیفته‌ی سرمایه‌داری را به قدرت رساندند، جبهه‌ی راست را به مراتب تقویت کرد. جالب این‌جاست که حتی حزب سبزها هم که در ائتلاف با سوسیال‌دموکرات‌ها بودند، ضرورت «عمل‌گرایی» و «محدودیت‌های تنگ اقتصادی» را پذیرفته بودند و وزیر خارجه و معاون صدراعظم که از سبزها بود، از حامیان پروپاقرص «دستورکار ۲۰۱۰» به حساب می‌آمد.<sup>۱</sup> بر این اساس ائتلاف «سرخ و سبز» هم چیزی بیش از یک ائتلاف نولیبرالی نبود.

در تجربه‌ی آلمان می‌بینیم با آن که وجود برنامه برای حزب بسیار مهم است و حزب هفت بار برنامه‌ی خود را تغییر می‌دهد، با این حال هیچ تضمینی نیست که آنچه که در عمل در مقابله با شرایط واقعاً موجود روی می‌دهد، با برنامه، به‌ویژه بخش تئوریک آن، انطباق داشته باشد. آنچه که دولت ابرت در دوران وایمار پی‌گیری می‌کرد، ربط چندانی با آرمان‌های برنامه‌ی ارفورت نداشت. از آن مهم‌تر بعد از گردش به راستِ شدید در گُددسبرگ، سیاست‌های مترقی که در دوران ائتلاف با

---

<sup>۱</sup> I. Bluehdorn, (۲۰۰۴), "New Green' Pragmatism in Germany – Green Politics Beyond the Social Democratic Embrace?", *Government and Opposition*, Vol. ۳۹, No.۴, September. Cited in Ashley Lavelle, (۲۰۰۸), op.cit. p. ۱۲۱.

لیبرال‌ها و به‌ویژه پس از آن در دوران ویلی برانت در پیش گرفته شد، ربط چندانی با برنامه‌ی آن زمان حزب، یعنی برنامه‌ی گُدرِسِرِگ نداشت.

نکته‌ی آخر این که تجربه‌ی آلمان نشان می‌دهد که اصلاحات غیرقابل برگشت نیستند، و بهبودهایی که در شرایط زندگی و کار اکثریت مردم به تدریج به دست آمده، با تغییر اوضاع و سیاست حزب حاکم می‌تواند از دست برود، مگر آن که نیروهای مترقی با پی گیری سیاست‌های قاطعانه اما حساب‌شده، و با بسیج مداوم نیروی کار، مانع از دست رفتن این دست‌آوردها شوند. نمونه‌ی بارز آن تغییر سیاست در دوران طولانی کُول، و از آن بدتر در زمان شرودرِ سوسیال‌دموکرات است که حزب را در عمل از بنیان‌های تاریخی خود جدا کرد، و به‌قول اصطلاحی در زبان انگلیسی بچه را با آب لگنی که در آن شسته شده به دور انداخت!